

بررسی
خزده کوشهای منطقه قصران
به انضمام واژه نامه قصران

تألیف
گیتی دیهیم

بررسی خرده‌گویی‌های

منطقهٔ قصران به‌انضمام

واژه‌نامهٔ قصرانی

بررسی خرده‌گویی‌های
منطقهٔ قصران به‌انضمام
واژه‌نامهٔ قصرانی

تألیف گیتی دیهیم

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

نشر آثار / تهران ۱۳۸۴

بررسی خرده‌گوشه‌های منطقه قصران به انضمام واژه‌نامه قصرانی

تألیف گیتی دیهیم

نسخه پرداز: فاطمه کیادربندسری

مدیر فنی چاپ: حسین ایوبی‌زاده

چاپ اول: ۱۳۸۴

چاپ و صحافی: فرشویه

شابک: ۹۶۴-۷۵۳۱-۲۹-X

ISBN: 964-7531-29-X

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: تهران، خیابان ولنجک، خیابان پانزدهم شرقی،

شماره ۳۶، صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵

تلفن: ۸-۰۲۱-۲۲۴۱۴۳۹۳ (دورنگار: ۰۲۱-۲۲۴۱۴۳۵۶)

وب‌گاه (وب‌سایت) www.Persianacademy.ir

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی ایران:

دیهیم، گیتی، ۱۳۱۳ -

بررسی خرده‌گوشه‌های منطقه قصران به انضمام واژه‌نامه قصرانی / تألیف

گیتی دیهیم. -- تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی / نشر آثار ۱۳۸۴.

۲۳۶ ص.:: جدول.

ISBN: 964-7531-29-x

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. ۱۴ + ۲۳۶.

۱. قصرانی. ۲. قصرانی -- فارسی. ۳. فارسی --

گوشه‌ها. الف. فرهنگستان زبان و ادب فارسی / نشر آثار. ب. عنوان.

۹ د ۷۱ ق / PIR ۳۲۷۲ ال ۹ فا ۴

۸۴-۲۰۰۶۰م

کتابخانه ملی ایران

فهرست

پیش‌گفتار	هفت
نام گویشوران	ده
حروف الفبا و برابری‌های آوایی آنها	چهارده
فصل اول	
کلیات	۱
منطقه قصران	۵
ضبط خرده‌گویشهای قصران	۷
زبان منطقه قصران	۱۲
فصل دوم	
دستگاههای زبانی	۱۵
برخی ویژگیهای آوایی	۱۵
برخی ویژگیهای دستوری	۲۰
برخی ویژگیهای واژگانی	۳۰
مقایسه چند جمله	۳۵
فصل سوم	
پیکره زبانی:	
قصران داخل	۳۸
قصران خارج	۱۰۴
واژه‌نامه قصرانی	۱۲۵
کتابنامه	۲۳۶

پیش‌گفتار

همه صاحب‌نظران در زبان‌شناسی، قرن حاضر را زمان مرگ خرده‌گوشها می‌دانند. در واقع تمام عوامل و از همه مهم‌تر عامل پر قدرت اقتصاد، این نابودی را تسهیل می‌کند. در کشور ما، شهرنشینان بیش از پیش در روستاها زمینهای روستاییان را می‌خرند و در آنها ویلاسازی می‌کنند. برق چشمگیر ماشینهای آنها و زرق و برق زندگیشان چشم روستاییان جوان را خیره می‌کند و آنها را به خیال می‌اندازد که عازم شهر شوند و به ماشین و ویلا و سایر امتیازات و راحتیهای زندگی شهری برسند. پس روستا، عادات و رسوم آن و زبان آن را ترک می‌کنند و به خیل عظیم شهرنشینان می‌پیوندند و مجبورند که به زبان شهر محل اقامت خود سخن بگویند. آن عده که در روستا باقی می‌مانند هم، البته در مدرسه فارسی رسمی خوانده‌اند و هر روز و هر شب از طریق رادیو و تلویزیون در معرض آن‌اند، بنابراین چگونه در برابر آن مقاومت کنند. در واقع وضع خاص زمان ما همه‌شانها را از زبانهای روستایی و محلی گرفته است. این را هم باید گفت که این مسئله تنها دامنگیر ما و روستاهای ما نیست و در تمام دنیا وضع چنین است.

پژوهشگر، این پدیده‌تأسف‌انگیز را در لواسانات که هفده سال است ساکن آنجاست مشاهده کرد و حیفش آمد که خرده‌گوشهای این ناحیه بدون گذاشتن اثری از خود برای همیشه از بین بروند. بنابراین تصمیم گرفت که زبانهای این ناحیه را ضبط و برای آیندگان محفوظ نگاه دارد. البته شورای پژوهشی دانشگاه شهید بهشتی امکان این کار را برای او فراهم کرد و بودجه‌ای در اختیار او گذاشت که پژوهشی در این زمینه انجام دهد.

اما آنچه پژوهشگر را بیش از هر چیز در انجام این کار یاری داد دستیابی به کتاب *قصران اثر فاضلانۀ استاد فقید، حسین کریمان و گنجینه‌گرا‌نهای اطلاعات مفید درباره‌*

این ناحیه بود که ملهم و راهنمای علمی و فکری پژوهشگر و پایه‌گذار کتاب حاضر شد. روان پاک استاد فرزانه شاد باد.

استاد کریمان از قصران به عنوان بخشی از ری باستان و در واقع ناحیه شمالی آن یاد کرده و آورده است که اطلاق نام قصران بر این ناحیه به نیمه دوم قرن دوم هجری برمی‌گردد.^۱ پژوهشگر نیز تصمیم گرفت که دایره پژوهش خود را به این ناحیه که لواسان بخش کوچکی از آن است گسترش دهد.

دانشجویان دستیار پژوهشگر به مدت سه سال، خرده‌گوشه‌های ناحیه قصران را در بیشتر از صد نوار ضبط کردند. سپس از هر نوار به میزان دو صفحه آوانویسی کردند و در پایان واژه‌نامه‌ای از لغات متداول در این ناحیه تهیه شد. مطالبی که در کتاب حاضر آمده براساس تحقیقات دانشجویان و مطالعات پژوهشگر شکل گرفته است.

در پایان این پیش‌گفتار، پژوهشگر بر خود واجب می‌داند که از همه آنان که با یاریهای خود باعث پدید آمدن این کتاب شده‌اند از صمیم قلب تشکر نماید. در ابتدا مراتب سپاس بی‌پایان خود را به شورای پژوهشی دانشگاه شهید بهشتی تقدیم می‌کند که طرح او را تصویب کرد و بودجه لازم برای انجام آن را در اختیار او قرار داد. همچنین از تمام پاسخگویان محترمی که با نهایت لطف و بزرگواری ساعاتی از وقت گرانبهای خود را در اختیار دانشجویان دستیار او قرار دادند و در واقع انجام این پژوهش را امکان‌پذیر ساختند بسیار تشکر می‌کند و آرزومند پایداری آنها در حفظ و حراست از این ذخایر ملی است (اسامی آنها در ابتدای کتاب آمده است). پژوهشگر همچنین قدردان زحمات دانشجویان عزیز است که در انجام این پژوهش او یاری کردند و به نوبه خود امکان پدید آمدن این کار را فراهم آوردند. وجیهه اسماعیلیان، آرتمیسی ایلخانی‌پور، زهره جمالی، رباب خمیس، افسانه شیرزادی، آندیا عبایی و زهره میرشریف، هر یک قطعاتی از نوارهای ضبط شده را آوانویسی کرده‌اند و پژوهشگر ممنون آنهاست. مریم بنی جمالی کار با رایانه را انجام داده که تشکر از او واجب است. مهرداد معماران و علی پاکدل هر یک کار ضبط تعدادی از نوارها را به عهده داشته‌اند و مدت زمانی سخته‌های این پژوهش را تحمل کرده‌اند. پژوهشگر بسیار از آنها تشکر می‌کند. قربانعلی خداپسند شرایط گاه بسیار دشوار کار میدانی، یعنی یافتن پاسخگو و ضبط اکثر نوارها را به دوش

کشیده است. پژوهشگر بسیار قدر دان کوششهای اوست و آرزومند موفقیتش. و بالاخره فاطمه کیادربندسری، دستیار واقعی و بازوی کار پژوهشگر در انجام این پژوهش بوده است. او با اطلاعاتی که از زبان ناحیه قصران دارد تمام آوانویسیها را تصحیح و نوارهای متعددی را آوانویسی کرده است. ترجمه تمام جملات از اوست و نیز تهیه برگه‌های لازم برای تدوین فرهنگ قصرانی. وی همچنین اطلاعات بسیار مفیدی درباره دستور زبان این ناحیه داده است که پژوهشگر را در تألیف این کتاب یاری بسیار کرده است. از او نهایت تشکر را داریم و آرزومند موفقیتش در تحصیل و پژوهش هستیم.

نام گویشوران

نام سرورانی که لطف کردند و اجازه دادند سخنانشان ضبط شود:

آقایان

عبدالله جوانمردی	علی محمد انوری	حاج حسین آبشاری
حاج ناصر جوانمردی	سبزه علی ایمانی آسارایی	حاج غلام آب محله
عیسی جیرودی	حجت الله بابایی	محمد آب محله
محمد حسن جیرودی	حسین خان بابایی	حاج عزیزالله آب نیکی
سیدباقر حسینی شکرایی	حاج ابراهیم بازبان	حاج علی بخش آب نیکی
علی اکبر حسینی قشمی	قاسم بازبان	روح الله آشوری
حاج زین العابدین حصارکی	رضا برکتی	حاج شکرالله آقاسی
حاج عباس حصارکی	عباس علی برکتی	سهراب آقاسی لالانی
حاج محمد حقگو	حاج حبیب الله برهانی	علی اصغر احمایی
علی اصغر حنّانی	سید حاجی بزرگی	نور محمد احمایی
میرزا حنّانی	حسین علی بیده	رجب علی اسد
آیت الله خاتمی	حسین علی پناهی	روح الله اسد
محمود خاکساری	رضا تحیری	حسین اسدیان
نصرت الله خداوردی	علی اکبر تسبیحی	علی اصغر اشتیاقی
فیض الله خدری	سیدخلیل تقوی	ولی الله افشار
امام قلی خندان	حاج محمد ابراهیم تیموریان	احمد افضلی
خسرو ذروره‌ای	رحمت الله تیموریان	حاج اسماعیل افضلی
عزت الله ذروره‌ای	حاج محمد تیموریان	پرویز افضلی
عباسقلی رحیمی	اکبر جوانمردی	حجت الله فضلی

حاج ابراهیم کیادربندسری	حاج محمود طلایی	علی رحیمی
حاج ذوالفعلی کیارستمی	داوود طوسی	غلامرضا رحیمی
ارسلان کیایی	سعید طهماسبی	حاج مهدی رضائیان
گل آقا فرهاد کیایی	محمد عابدینی	حاج رحمت‌الله
ولی‌الله فرهاد کیایی	رحمت‌الله عبادی	رضایی و همسرش
محسن گرجی	قربان عباسی	محمد رمضان
حاج حسن گرمابدری	میرزا علی عباسی	میر محمد علی رودکی
حاج کرم گرمابدری	قربان عبدی	ابراهیم زمردی
حسن گللی	سید حسن عرفاتی	حاج حسن سامعی
قربانعلی گودرزی	سعیدرضا عرفانی	مجتبی ساوه درودی
خانعلی گندمی	حاج اسماعیل علی نقیان	نصرالله ساوه درودی
حاج امیر لاری	حاج حبیب‌الله عنقایی	محمد اسماعیل سجده‌ای
حاج عباس لاری	سید جلال غریبان	سهراب سردشتانی
حاج ابوطالب لبافی	عبدالله غفرانی	مرتضی سلیمانی
حاج اصغر لعالی	قاسم غفرانی	دوست محمد شمشکی
حاج غفار لعالی	حسن فتاحی	رضا شمشکی
حاج علی اکبر لواسانی	حاج رمضانعلی فتحعلی	عبدالواحد شمشکی
حاج سید محمدرضا	حاج عین‌الله فتحعلی	آقای شورکابی
مرتضی محمدنیا	مرتضی فتحعلی	رحمت‌الله شیخ سفلی
مهدی محمدی	حاج سید محمود قاسمیان	محمد شیخ عباسی
سیدباقر مرتضایی	علیرضا قربان حسنی	نصرت‌الله شیخی
حیدر مرتضایی	نوربخش قلندر	عبدالوهاب شیرخانی
ابراهیم مرتضوی	حاج تقی قیدی	حاج علی صالحی زاده
سیدباقر مرتضوی	حاج اسماعیل قیدی	محمود صالحی زاده
ابراهیم مرتضوی	حاج نصرت کردی	شمسعلی صومی
محمود حسین مردی	حاج ابراهیم کسایی	علی محمد صومی
حسن ملاطایفه	نجنف کمالی	آقای طالقانی براجانی
آقای ملکی	موسی کیا	قاسم طرشتی

محمد کاظم نورایی	حاج اسماعیل میگونی	سید اکبر موسوی مهر
محمود نیاورانی	حاج رمضان مؤمن کیایی	مخصوص مهدیان
حبیب‌الله نیکدل	نورالله مؤمن کیایی	کاظم مهدیان
محمد هادیان	همایون مؤمن کیایی	سید میرزا میرآب (ابطحی)
قاسم هادیان	مجید مؤمن کیایی	سید میرزا میربابایی
حاج کریم هدهدیان	سید حسن نبیان	سید محمود میرحسینی
عزت‌الله هزارجریبیان	یعقوب جان نثاری	محمد حسن میرزاخانی
جهانگیر یونسی	رجب نظری	حاج الله قلی میرزایی
محمود یونسی	مجید نعیمی	سید محمد میرمحسنی
آقای یونسی	حاج محمد نورایی	سید ابوالقاسم میرمحمد
	رضا نورایی	حسینی

خانمها

مرضیه فتاحی	ریحانه رضاقلی	زهرا خاتون آب نیکی
فاطمه فتحعلی	کبری رضاقلی	شرف نساء آب نیکی
الهه قلی میرزایی	نساء رضاقلی	طوبی احمدی
ام البنین محسنی	کبری زیرکی	عزت بیده
کبری موسی خانی	شکوفه سردشتانی	خانم بیسادی
حاج کلثوم مهر	معصومه سعیدا	لیلا تاج الدینی
ام کلثوم مهری	سیده صغری سیدعلی سوته	زهرا تراکه (رجبی)
فاطمه میرابوطالبی	نرگس شکری	سیده ربابه تقوی
اشرف السادات میرابوطالبی	خانم شورکابی	مریم حاجی بابا
نساء مؤمن کیایی	طاهره علی عسگری	فاطمه حیدری
زهرا یونسی سینکی	حرمت فتاحی	ملوک خان بابایی
	عشرت فتاحی	زهرة رجبی

حروف الفبا و برابری‌های آوایی آنها					
صامت‌ها					
f	ف	z	ز	b	ب
q	ق	ʒ	ژ	p	پ
k	ک	s	س	t	ت
g	گ	ʃ	ش	s	ث
l	ل	s	ص	dʒ	ج
m	م	z	ض	tʃ	چ
n	ن	t	ط	h	ح
v	و	z	ظ	x	خ
h	ه	'	ع	d	د
j	ی	'	ء	z	ذ
		q	غ	r	ر
مصوت‌ها					
i	ای	u	او	a	آ
ow	اُو	e	اِ	a	اَ
				o	اُ

فصل اوّل

کلیات

زبانی کهن مانند فارسی که طی قرن‌ها در منطقه‌ای بسیار گسترده به آن سخن می‌گفته‌اند الزاماً تقسیمات و گونه‌های جغرافیایی متعددی دارد. به دلیل پیچیدگی و درهم‌فرورفتگی تقسیمات زبانی در تمام دنیا، زبان‌شناسان برای نامیدن و مشخص کردن آنها هنوز تعریفی که جامع و مانع باشد و بر تمام وضعیتهای زبانی دلالت کند ارائه نداده‌اند. آنان معمولاً پیشنهاد می‌کنند که این تقسیمات در محدوده هر کشور یا منطقه و با در نظر گرفتن وضع زبانی خاص آنها تعریف شود. علی‌اشرف صادقی که مطالعه‌ای در این زمینه درباره زبان فارسی انجام داده از وجود گونه، لهجه و گویش در درون زبان فارسی سخن گفته است (صادقی، ۱۳۴۹، ص ۶۲-۶۳) که هر یک تعریف و ویژگیهای خود را دارد.

یک برش زبانی دیگر که در طبقه‌بندی صادقی از آن نام برده نشده است و کوچک‌ترین واحد زبانی - جغرافیایی را تشکیل می‌دهد زبانی است که در مقطع روستا یافت می‌شود که ما در اینجا آن را خرده گویش می‌نامیم.

قصد ما از انجام پژوهش حاضر ضبط و مطالعه خرده گویشها در منطقه قصران و تدوین واژه‌نامه‌ای برای آنها بوده است. خرده گویش، همان‌طور که گفتیم، زبانی است

در مقطع روستا و امروزه اکثراً در کنار زبان رسمی بدان سخن گفته می‌شود و مشتق از گویشها و لهجه‌های به کار رفته در یک منطقه است. این زبان دارای صورت نوشتاری نیست، ولی شاید بتوان چند قطعه شعر در آن یافت. مسئله مهم در زمان ما آینده این زبانهاست. باید گفت که امروزه خرده‌گویشها را، البته در تمام دنیا، خطر نابودی سریع تهدید می‌کند. آندره مارتینه می‌گوید: «خرده‌گویشها^۱ محکوم به نابودی‌اند» (مارتینه، ۱۹۷۰، ص ۱۵۲). این تهدید مربوط به نوع زندگی قرن ما و ناشی از دو علت عمده است: یکی رواج رادیو و تلویزیون که زبان رسمی را که معمولاً زبان پایتخت است به دورترین نقطه کشور می‌برد. گوشه‌های روستاییان در اثر شنیدن کم و بیش مداوم این زبان از آن پرمی‌شود و در واقع جانشین مناسبی برای زبان روستایی می‌شود و چون نماینده و نویددهنده وضع اجتماعی بهتری است زبان روستایی را به راحتی کنار می‌زند. علت دوم وجود مدارس در اقصی نقاط کشور است که باعث می‌شود فرزندان روستاییان که سالهای سال به زبان رسمی درس می‌خوانند با آن مانوس و محشور شوند و در واقع از زبان مادری خود بپزند. همان‌طور که اشاره شد مسائل اقتصادی هم بسیار مؤثر است: جاذبه زندگی شهرنشینی که درآمد و راحتی بیشتر را نوید می‌دهد باعث می‌شود که روستاییان به آنچه در روستا می‌گذرد بی‌توجه باشند، و به کاربرد خرده‌گویش هم که مشخصه زندگی در روستاست بی‌علاقه شوند. حتی ممکن است که برخی روستاییان از سخن گفتن به زبان مادری خود عار داشته باشند و آن را علت‌العلل عقب‌ماندگی خود نسبت به شهرنشینها بدانند. آنها اگر به زندگی در روستا هم ادامه دهند فرزندان خود را از کاربرد خرده‌گویش باز می‌دارند. حتی در حین انجام این پژوهش برخی از آنها به پژوهشگر که برای ضبط زبان آنها نزدشان رفته بود اعتراض کردند که چرا به ترویج این وسیله بازدارنده کمک می‌کند. در این باره می‌توان

۱. patois. هرمز میلانین در ترجمه کتاب مبانی زبان‌شناسی عمومی از آندره مارتینه نقل می‌کند که اصطلاح patois، که آن را «خرده‌گویش» ترجمه کرده است، اجباراً در کشورهای دیگر غیر از فرانسه و از جمله در ایران معادل دقیقی ندارد. ما این واژه را در معنی عام‌تری از آن و برای نامیدن زبانی که در روستاها در کنار زبان رسمی به آن سخن می‌گویند آورده‌ایم، ولی همراه با میلانین می‌گوییم: «نباید فراموش کرد که این اصطلاح در بافت جامعه فرانسوی، معنا و ارزش دیگری دارد» (میلانین، ۱۳۸۰، ص ۲۰).

بسیار سخن راند و ما این بحث را به زبان‌شناسی جامعه‌شناختی وامی‌گذاریم، ولی می‌گوییم که خود شاهد بی‌رغبتی برخی از روستاییان به زبان مادریشان بوده‌ایم. تنها افراد مسن هستند که هنوز این زبانها را به کار می‌برند و نگرانی ما این است که وقتی این افراد به دیار دیگر بشتابند این زبانها هم خاموش شود. شک نیست که این زبانها جزو میراث فرهنگی و از ذخایر ملی ماست و با خاموش شدن آنها ما بخشی از یادگارهای نیاکان خود را از دست می‌دهیم. نگارنده تا آنجا که می‌داند هیچ سازمانی به فکر گردآوری و حفظ این زبانها نیست، این است که تصمیم گرفت خود قدم کوچکی در این راه بردارد.

* * *

پژوهشگر از هفده سال پیش ساکن منطقه لواسان (رودبار قصران) است. بلافاصله پس از ورود به آنجا متوجه شد که مردم محلی این ناحیه با یکدیگر به غیر از گونهٔ تهرانی متداول سخن می‌گویند. از آنها جویا شد گفتند که گیلکی حرف می‌زنند. کنجکاوی نگارنده تحریک شد که بداند چرا و چگونه در سی کیلومتری تهران به گیلکی سخن گفته می‌شود و تاکنون کسی از آن خبر نداده است. این مسئله را پیگیری کرد و خوشبختانه به کتاب بسیار مفید و محققانهٔ دانشمند فرزانه، مرحوم حسین کریمان، به نام قصران دست یافت.^۱

استاد در این کتاب ناحیهٔ قصران را از جهات مختلف تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی و زبانی مطالعه کرده و اطلاعات بسیار مفیدی از هر لحاظ به خواننده می‌دهد.

این کتاب جامع و کامل در واقع منبع الهام پژوهشگر شد و به فکر افتاد که تا هنوز دیر نشده و وقت باقی است خرده‌گوشهای این ناحیه را برای نگهداری جهت پژوهشگران آینده و مصون داشتن از دستبرد زمان گردآوری و ضبط و ثبت کند، و از مجموع لغات

۱. پژوهشگر از دکتر تقی رهنمایی، استاد جغرافیا در دانشگاه تهران بسیار متشکر است که این کتاب را به او شناساند.

متداول در این زبانها واژه‌نامه‌ای فراهم سازد. پژوهشگر در کار خود همه‌گانه و همه‌جا از کتاب قصران استاد فقید بهره‌ها گرفت و به روان پاک آن دانشمند درودها فرستاد. در واقع پژوهشگر، قصران، آبادیها و تقسیمات آن را از طریق کتاب استاد شناخت. از نقشه بسیار دقیق ترسیم شده به دست استاد استفاده کرد و نقشه‌ای که در این کتاب آمده همان نقشه ترسیم شده استاد است. استاد واژه‌نامه مفصلی از گویش آبادی آهار داده است که بسیاری از واژه‌های آن در این کتاب آمده است. در واقع کتاب حاضر مکمل کتاب قصران استاد است، اگر بتوان چنین ادعایی کرد.

در این جا اولین نقل قول را از کتاب استاد می‌آوریم که تأییدکننده و در راستای مطالبی است که درباره جبر از بین رفتن خرده‌گوشها در بالا آوردیم.

«... گویش قصران، ... را ریشه و اعتبار و اصالتی است، لکن با اهمیت پیدا کردن طهران و پایتخت شدن آن و رواج یافتن فارسی فصیح دوره بازگشت ادبی در این پهنه، و تداوم برخوردها و معاشرتهای مردم شهر طهران و روستاهای اطراف در تابستان و زمستان و بیلاق و قشلاق رفتن‌ها، بسیاری از واژه‌های گویشی رفته رفته جای خود را به واژه‌های فارسی فصیح داده است. راه یافتن زبان فارسی در گویش قصران روزافزون است، خاصه در چند سال اخیر که اجباری شدن آموزش و با سواد شدن روستاییان و افزونی وسیله‌های نوین ارتباط نظیر اتومبیل و رادیو و تلویزیون و روی آوردن روستاییان به شهر و خدمت سربازی جوانان روستایی و فعالیت سپاهیان در روستاها، همه و همه، سبب شده است که تمام مردم پهنه قصران با زبان آسان و شیرین فارسی فصیح آشنا شوند و گویش باستانی خویش را به تدریج به دست فراموشی بسپارند و واژه‌های مورد استعمال آبا و اجداد خود را به کلی از دست بدهند. بدین قرار دیری نخواهد پایید که دیگر از این گویش جز نامی باقی نخواهد ماند و جای آن را فارسی فصیح خواهد گرفت.» (کریمان، ۱۳۵۶، ص ۶۱ -

منطقه قصران

حسین کریمان در معرفی این منطقه و تقسیمات آن چنین می‌گوید:

«ری کهن را به عهد باستان شهرستانها و دهستان معروف و آبادی بوده است که قدمت پاره‌ای از آنها تا زمانهای پیش از تاریخ بالا می‌رود و باستان‌شناسان در آن مناطق آثاری از روزگاران پیشین یافته‌اند که از تمدنی کهن در زمانهای دور حکایت می‌کند.

این نواحی - که در قرن سوم هجری شماره آنها بر هفده رستاق (شهرستان و دهستان) بالغ می‌گردیده - از نظر وضع طبیعی بر روی هم به دو منطقه ممتاز از یکدیگر تقسیم می‌شده است:

۱- منطقه کوهستانی که اراضی شمال و پاره‌ای از شرق و مغرب حوزه ری را شامل می‌شده و تا مرز مازندران ادامه می‌یافته و به سبب خنکی و اعتدال هوا جنبه بیلاقی برای ری داشته.

۲- منطقه جلگه‌ای، که بخشی عمده از اراضی جنوبی و جنوب شرقی و جنوب غربی این حوزه را در برداشته و تا حد قم می‌رسیده و گرمسیر بوده است.

منطقه نخستین موضوع سخن در کتاب حاضر است و به تفصیلی که بیاید ظاهراً به مناسبت کوهستانی بودن محل آنجا را «قصران» معرب «کوهسران» یا «کوهساران» می‌خوانده‌اند.

این منطقه خود به «قصران داخل» و «قصران خارج» انقسام می‌یافته و «قصران داخل» آبادیهای داخل دره‌های متفرع از سلسله کوه دماوند و توچال تا نور و لاریجان مازندران، و «قصران خارج» آبادیهای واقع در جنوب این سلسله کوه تا شهر بزرگ ری را فرا می‌گرفته است و خود اعتدال هوای آبادیهای «قصران داخل» بیش از «قصران خارج» است.

تهران پایتخت کشور که اکنون بدین پایه از وسعت و شهرت رسیده است، در ازمنه پیشین یکی از دیه‌های کم اهمیت قصران خارج بوده است» (کریمان، ۱۳۵۶، ص پنج - شش).

استاد سپس به صورت بسیار جامع به وضع و تقسیمات جغرافیایی این منطقه پرداخته، از تک تک آبادیهای آن سخن گفته و تعداد آنها را «طبق تقسیمات وزارت کشور» (کریمان، ۱۳۶۰، ص ۴۳) ۲۳۰ آبادی آورده است. آن‌گاه نقشه دقیقی از منطقه داده است که - همچنان‌که گفته است - در طرح آن عمدتاً از نقشه‌های فرهنگ آبادیهای کشور، ج ۱۳ و نقشه اشتال آلمانی استفاده کرده است.

ما طبق این نقشه از خرده‌گوشه‌های صد آبادی نوارهایی ضبط کرده‌ایم. البته چنان‌که در صفحات بعد خواهد آمد از زمان ترسیم این نقشه تغییراتی در وضعیت جغرافیایی منطقه قصران روی داده است که در صفحه ۱۰ کتاب حاضر به اختصار به آنها اشاره کرده‌ایم.

ضبط خرده گویشهای قصران

دانشجویان دستیار پژوهشگر ضبط را، همچنان که آمد، براساس نقشه ترسیمی مرحوم کریمان انجام دادند. به آبادیهای دور و نزدیک رفتند، سختیهای مختلف را به جان خریدند و ضبط‌هایی انجام دادند که با توجه به شرایط (صوتی) مکان ضبط و شخص یا اشخاص پاسخگو و میزان درک آنها از این کار کیفیتهای مختلفی دارند: برخی از هر نظر دارای کیفیت بالایی هستند، در حالی که برخی دیگر به دلایل مختلف، آن‌طور که باید، انتظار پژوهشگر را بر نمی‌آورند. اما سرسختی این دانشجویان برای انجام پژوهش و تحمل و حوصله آنها که اکثر اوقات هم با دست پر برگشته‌اند برای پژوهشگر قابل تحسین بوده است.

باید در اینجا گفت که گردآوری اطلاعات برای این پژوهش و اساساً هر پژوهشی که با عامل انسانی در ارتباط باشد کاری آسان و اقتصادی نبوده و نیست. در واقع پژوهشگر کاملاً تابع میل و اراده و به خصوص فهم و درک افرادی است که به این منظور با آنها ارتباط برقرار کرده است، و با هر نوع عکس‌العمل انسانی مواجه می‌شود. ممکن است با شخص فهمیده‌ای روبه‌رو شود که به خوبی متوجه می‌شود که پژوهشگر از او چه می‌خواهد و یا برعکس با شخص پرحرفی که می‌خواهد کمبودهای زندگی و آبادی خود را از طریق پژوهشگر به گوش مقامات مملکتی برساند. البته پژوهشگر هم به دلایل مختلف و عمدتاً از نظر ادب مجبور است حرفهای او را - که بیشتر هم به فارسی تهرانی ادا می‌شود - تا آخر ضبط کند و وقت و انرژی بسیاری از دست بدهد. البته برخی نیز نمی‌فهمند که منظور پژوهشگر چیست، و بعضی هم رضایت نمی‌دهند که گفته‌هایشان

ضبط شود. در نتیجه باید به افراد متعدد مراجعه کرد تا برحسب اتفاق به گویشوری خوب و راضی به انجام مصاحبه دست یافت که این هم همیشه ممکن نیست. در اینجا مختصری از مشکلات بی‌شمار کار را از زبان سه دانشجویی می‌آوریم که به کار ضبط و گردآوری این زبانها اشتغال داشته‌اند:

۱- در آبادیهای دورافتاده، فقدان وسائل نقلیه یکی از دشواریهای کار است. غالب اوقات مجبورم که مسیرهای بعضاً صعب و سربالایی را با پای پیاده طی کنم. اتفاق افتاده که تا ۱۴ کیلومتر پیاده رفته‌ام. اگر هم ماشینی کرایه کنم باید هزینه بالایی را بپردازم. دشواری دیگر، یافتن فردی است که اصالت زبانی خود را حفظ کرده و مایل به همکاری باشد. اکثر ساکنان بومی تمایل چندانی به مصاحبه ندارند و برای تشویق آنها باید توجیه‌شان کرد که البته کار آسانی نیست. ناگفته نماند که تشویق مالی بی‌تأثیر نیست (قربانعلی خدابنده، دانشجوی دوره دکتری).

۲- کارم را از مغازه فرش فروشی آقای مهدی رضائیان آغاز کردم. در میان افراد کهنسالی که در آن مکان حضور داشتند، ایشان تنها کسی بود که می‌توانست به زبان شمیرانی صحبت کند. به کمک او به دکان قصابی آقای حاج اسماعیل می‌گونی رفتم که بزرگ شده لویزان بود و چند دقیقه‌ای گفت‌وگو میان این دو نفر را که به گفته خودشان از معدود نمونه‌های باقی‌مانده زبان شمیرانی بود، ثبت کردم. به دلیل رفت و آمد مشتریان این گفت‌وگوی زیاد طول نکشید و آقای اسماعیل می‌گونی هم از پیشنهاد من برای انجام گفت‌وگوی اختصاصی استقبال نکرد. پس به مغازه حاج هاشم رفتم ولی او هم راضی نشد که به من کمک کند. سپس نزد مسئول امامزاده، آقای علی اربابی، رفتم. ایشان مرا راهنمایی کردند که به فرش فروشی حاج حسین بروم، اما پسر حاج حسین حال پدرش را برای انجام چنین مصاحبه‌ای مناسب ندانست. و آن‌گاه به چند نفر دیگر از جمله مسئول تعاونی و سبزی‌فروش محل که مرد کهنسالی بود مراجعه کردم، ولی یکی عقیده داشت که این زبان از میان رفته و دیگری می‌گفت زبان ما همین است که می‌شنوید (تهرانی). سرانجام با راهنمایی جوان‌ترها به مسجد رفتم و پس از اقامه نماز توانستم با حاج ابراهیم کسایی گفت‌وگو کنم. در مسجد کهنسالان بسیاری بودند که همگی تنها یک یا دو فعل یا کلمه آخر جمله را به روش شمیرانها ادا می‌کردند. به قول یکی از اهالی لویزان «لویزان پاریس‌گیدی = لویزان پاریس شده است». در میان آن همه اتومبیل رفت و آمد و بوق و دود و شلوغی، دیگر میراث زبانی گذشتگان بسیار کمرنگ شده بود و به سوی نابودی

می‌رفت (مهرداد معماران، دانشجوی دوره کارشناسی ارشد).

۳- در منطقه سعدآباد، بافت قدیمی کاملاً از بین رفته است و همه جا ساختمانهای بلند جایگزین خانه‌های قدیمی شده‌اند. در این محل به هیچ وجه لهجه خاصی به چشم نمی‌خورد. صاحب یک سوپرمارکت در سعدآباد مردی را به نام «سیدخلیل اعجازی» به من معرفی کرد که به گفته او کمی اختلال مغزی دارد و فوق‌العاده بی‌ادب است و حرفهای رکیک می‌زند، اما خیلی خوب می‌تواند به لهجه قدیمی صحبت کند. او گفت که این مرد در منطقه قدیمی ولنجک زندگی می‌کند. از سعدآباد به طرف ولنجک به راه افتادم و منزل این شخص را پیدا کردم که متأسفانه در منزل نبود. سپس در آن محل به جست‌وجو ادامه دادم و در پارک ولنجک با فردی به نام حاج احمد که بیش از ۸۰ سال داشت به صحبت پرداختم. او به علت پیری زیاد و نفس تنگی قادر نبود زیاد حرف بزند. پیرمرد دیگری هم بود که به علت بیماری اصلاً نمی‌توانست صحبت کند. با زنی به نام محبوبه خانم که او هم تقریباً ۶۰ سال سن داشت به راه افتادم و او مرا به منزل عمویش برد. این مرد حاضر به صحبت نشد و ادعا می‌کرد که هیچ حرفی برای گفتن ندارد.

دوباره به جست‌وجو پرداختم تا اینکه به منزل مردی به نام سیدحسن رسیدم. او ۷۲ ساله بود و جلوی در خانه خود نشسته بود. با او به صحبت پرداختم. حدوداً سی دقیقه با لهجه‌ای بسیار خوب صحبت کرد (علی پاکدل، دانشجوی دوره کارشناسی).

همان‌طور که گفتیم کار ضبط این خرده‌گویشها را مطابق نقشه ترسیمی مرحوم کریمان انجام دادیم. ولی در عرض حدوداً چهل سالی که بین تحقیقات کریمان و کار ما فاصله است تغییراتی در این نواحی چه از نظر زبانی و چه از نظر - می‌توان گفت - جغرافیایی روی داده است که در زیر به آنچه در این باره به دست آورده‌ایم اشاره می‌کنیم: آبادیهای کردیان، گل دره، دوچناران، طالون، احمدآباد مستوفی، نازی آباد، یافت آباد دیگر سکنه بومی ندارد و ساکنان فعلی آنها عمدتاً ترک زبان‌اند. ساکنان شمس آباد و تلو در حال حاضر بیشتر ارمنی هستند. آبادیهای کمرشت و باغ کمش به ناحیه‌ای لرنشین از لرهای تیره هداوند تبدیل شده است. قصر فیروزه مبدل به منطقه‌ای نظامی شده است. آبادی یونجه زار خالی از سکنه است. دانشجویان ما به رغم کوشش فراوان و صرف وقت و انرژی در آبادیهای سابق زیر به زیانور بومی دست نیافته‌اند: احتساییه، اراج، ازگل، پونک، جمال آباد، چیدر، حصارک، دارآباد، دزاشیب، سرخ حصار، شادآباد، قلهک، کاشانک، مبارک آباد، مرادآباد و منظریه. اهالی آبادی واصف جان به تاتی

طالقانی سخن می‌گویند و اظهار می‌کنند که از طالقان به این آبادی مهاجرت کرده‌اند. در مورد قصران خارج اختصاصاً باید گفت که شهر تهران با آبادیهای قدیمی خود مرکز این بخش از قصران را تشکیل می‌داده است. احتیاج نیست که دوباره به تأثیری که گونه تهرانی بر خرده‌گوشه‌های این آبادیهای سابق گذاشته و همچنان می‌گذارد تأکید کنیم. گفتیم که عده‌ای از ساکنان این آبادیها و حتی آبادیهای دورتر از تهران اصرار دارند که دیگر به این زبانها سخن نگویند و به گونه پر اعتبار تهرانی تکلم کنند.

اما هنوز می‌توان عده‌ای را یافت که اگر هم دیگر به این زبانها تکلم نمی‌کنند ولی آنها را فراموش نکرده‌اند و اگر به پرسشگر اعتماد کنند می‌توانند به این زبانها سخن بگویند. منتهی یافتن چنین افرادی، همان‌طور که در بالا آمد، مستلزم صرف وقت و هزینه بسیار است که همیشه برای ما ممکن نبوده است. دانشجویان دستیار پژوهشگر توانسته‌اند در شمیرانات، کن، سولقان، ... و حتی دولاب ضبط‌هایی انجام دهند که اگر چه از کیفیت زبانی بالایی برخوردار نیستند ولی دلیلی هستند بر بقای کم و بیش این زبانها در این نواحی.

به گمان پژوهشگر گزارش زیر از دانشجوی ما علی پاکدل از منطقه جنوب تهران می‌تواند کم و بیش خواننده را از نقل و انتقالات جمعیت از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر، علت اصلی آن و البته تأثیرش در بافت زبانی مناطق، در این مورد تهران، آگاه کند و از همه مهم‌تر نشان دهد که چگونه زبانی که زبانورانش آن را بی اعتبار می‌دانند می‌میرد.

«اکثر کسانی که در محله نازی آباد زندگی می‌کنند ترک هستند، ترکهای مهاجری که از شهرهای مختلف به آنجا آمده‌اند. درصد بسیار کمی از آنها نیز اعراب مهاجر یا فارسهای مهاجر از شهرهای دیگر هستند.

از مغازه‌دارها و کسبه بازارچه نازی آباد در مورد قدیمی‌ترین محله نازی آباد سؤال کردم. آنها میدان بازار دوم و نواحی اطراف آن را معرفی کردند. ابتدا حدود یک ساعت در خیابانها راه رفتم، اما حتی یک نفر فارس هم ندیدم. پس از مدتی جوانی را دیدم و او که هدف من را به خوبی فهمیده بود به من گفت که کسانی که به دنبالشان می‌گردی عصرها در میدان بازار دوم دور هم جمع می‌شوند. حدود دو ساعت به جست‌وجو ادامه دادم تا اینکه ساعت ۴ بعد از ظهر فرا رسید. به میدان بازار دوم رفتم. پیرمردهایی را دیدم که دور هم جمع شده‌اند و هر چه می‌گذرد بر تعداد آنها افزوده می‌شود. به طرف آنها رفتم و در مورد لهجه قدیم با آنها صحبت کردم، اما متوجه شدم که همه آنها کارگرهایی

هستند که حداکثر حدود ۴۰ سال پیش به دلیل کمبود کار و به قصد یافتن کار از شهرهای خود به تهران آمده و در نازی‌آباد ساکن شده‌اند. آنها از شهرهای مختلف مثل تبریز، ارومیه، همدان، ساوه، زنجان، سراب و ... آمده بودند و خود را آدمهای بدبختی می‌دانستند که به خاطر نبودن امکانات در شهرهای خود مجبور شده بودند شهر و دیار خود را ترک کنند. باز هم پرس‌وجو کردم و از کسی شنیدم که عده‌ای از پیرمردان هم در پارک ۱۷ شهریور که در نزدیکی میدان بازار دوم قرار دارد جمع می‌شوند. به آنجا رفتم. دو سه پیرمرد را دیدم و با آنها به صحبت پرداختم. یکی از آنها که ادعا می‌کرد از بقیه قدیمی‌تر است به من گفت که حدود پنجاه سال پیش از شهر مشهد به تهران مهاجرت کرده است. او می‌گفت که در این محل نمی‌توانی فارسهای قدیمی را پیدا کنی و بیخود داری وقت را تلف می‌کنی. او گفت که می‌تواند در مورد پنجاه سال پیش زمانی که همه زمینهای اطراف نازی‌آباد فقط زمین کشاورزی بوده است صحبت کند، اما در مورد لهجه قدیمی تهران هیچ چیز به یاد نمی‌آورد و تا آنجا که به یاد دارد همیشه به صورت کنونی صحبت می‌کرده‌اند. سپس به من پیشنهاد کرد که بهتر است برای پیدا کردن فارسهای قدیمی به میدان گمرک بروم یا در اطراف میدان توپخانه به دنبال آدمهای قدیمی و اصیل بگردم. با چند نفر دیگر از کسبه میدان بازار دوم صحبت کردم. اکثر آنها میدان گمرک سابق (که اکنون آن را میدان رازی می‌نامند) را پیشنهاد کردند. آنها مخصوصاً روی خیابان مولوی تأکید می‌کردند. از ابتدای میدان گمرک به سمت خیابان مولوی پیاده به راه افتادم و در راه با چندین پیرمرد ۷۰ تا ۸۰ ساله که در آنجا به شغلهایی مانند ساختن ظروف مسی و کانال‌سازی و آهنگری و فروشندگی مشغول بودند صحبت کردم، اما همه آنها در مورد لهجه قدیم اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند و ادعا می‌کردند که اصلاً چنین چیزی وجود نداشته است و حتی پدربزرگهای آنها هم دقیقاً مانند خودشان و به صورت کنونی صحبت می‌کرده‌اند. آنها تفاوت طرز صحبت کردن خودشان و پدرانشان را در این می‌دانستند که آنها کمی به اصطلاح «لاتی» صحبت می‌کرده‌اند و این لاتی و جاهلی صحبت کردن را اقتضای زبان پدرانشان می‌دانستند. سپس به بازار تهران رفتم و در بازار از بعضی از کسبه قدیمی در این مورد سؤال کردم اما همه آنها در این مورد کاملاً اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند.

زبان منطقه قصران

زبان منطقه قصران بر خلاف آنچه زبانوران می‌گویند گیلکی نیست^۱ و طبق تحقیق عالمانه مرحوم کریمان آمیزه‌ای از رازی قدیم و مازندرانی با عناصری از عربی و ترکی است.

«در ری و نواحی آن و از جمله قصران در قرنهای سوم و چهارم هجری، به روزگار علویان و آل زیار و آل بویه، چنان‌که در مبحث تاریخ و نیز در ذکر قبائل و نژاد قصران گذشت، دیالمه راه داشتند، و بدین سبب، زبان طبری یا مازندرانی نیز در قصران نفوذ یافت ... کوتاه سخن آنکه توان گفت زبان عمومی مردم قصران لهجه‌ای از زبان باستانی پهلوی رازی است که زبان طبری یا مازندرانی، که از ریشه و بن زبانهای دیرین ایرانی است، و عربی و اندکی ترکی بدان درآمیخته و از زبان دری نیز در قرون اسلامی تأثیر یافته است و هر چه از ری به مازندران نزدیک‌تر شوند بر میزان لهجه مازندرانی به همان نسبت افزوده می‌شود، چنان‌که در لهجه میگون و شهرستانک و لالان و زایگان و روته و گرمابدر و شمشک و دربندسر لهجه مازندرانی غلبه دارد. زبان مردم قصران خارج از مردم قصران داخل به زبان رازی باستانی نزدیک‌تر

۱. البته به گفته ایران کلباسی در کتاب گویش کلاردشت (رودبارک) و تأیید زبانوران اهل مازندران که نگارنده با آنها مشورت کرده است آنها هم زبان خود را گیلکی می‌خوانند و این مسئله باید علتی تاریخی داشته باشد. ایران کلباسی این تداخل نام را ناشی از اصل واحد مازندرانیها و گیلانیهای امروزی یعنی انشعاب آنها از قوم گیلک می‌داند (کلباسی، ۱۳۷۶، ص بیست).

است. میان لهجه‌های آبادیهای هر یک از این دو بخش اختلاف اصولی زیادی موجود نیست و سخن یکدیگر را به راحتی می‌فهمند، نهایت آن است که گاه میان آبادیها در طرز اشتقاق کلمات و لحن صوت و ادای مصوتها و تصریف افعال تفاوت گونه‌ای مشاهده می‌شود» (کریمان ۱۳۵۶، ص ۷۵۹-۷۵۷).

تقی رهنمایی، استاد جغرافیای دانشگاه تهران که رسالهٔ دکتری خود را راجع به منطقهٔ لواسان نوشته است، علت نفوذ مازندرانی را در این ناحیه بیشتر مبادلات تجارتنی می‌داند. برحسب این نظریه، مازندرانیهایی که برای فروش محصولات خود، یعنی عمدتاً برنج و زغال به این نواحی می‌آمده‌اند گویش مازندرانی را هم با خود به سوغات آورده‌اند. حتی اگر دلیل اصلی را هم این ندانیم، علت تداوم تأثیرگذاری این گویش در زبان این ناحیه را همین مبادلات تجاری و البته مجاورت قصران و مازندان با یکدیگر می‌توان دانست. این مبادلات هنوز هم برقرار است.

طبق یافته‌های این پژوهش، وجود عنصر مازندرانی در این زبانها کاملاً محقق است، منتهی همان‌طور که گفتیم هر چه به مازندان نزدیک‌تر می‌شویم به شباهتهای بیشتری با مازندرانی برمی‌خوریم. به گفتهٔ مرحوم کریمان، پایهٔ اصلی این زبانها رازی قدیم است و واژه‌هایی از عربی و ترکی هم به وضوح در آنها به چشم می‌خورد. اما رابطهٔ آنها با تاتی چیست؟

گفتیم که در آبادی و اصف جان، اهالی زبان خود را تاتی می‌نامند و خویش را مهاجر از طالقان می‌دانند که در آنجا البته به تاتی سخن گفته می‌شود. در اینجا می‌توان به طور کلی تری این پرسش را مطرح کرد که آیا تاتی در قصران نفوذ کرده است یا نه. برخی پژوهشگرانی که در سالهای اخیر دربارهٔ گویش مازندرانی پژوهشهایی انجام داده‌اند به وجود مردم تاتی زبان در جنوب دریای خزر اشاره کرده‌اند. (کلباسی ۱۳۷۶، ص بیست و دو) و (شکری ۱۳۷۴، ص ۱۳). ای. م. ارانسکی به نقل از و. گیلگر، تاتی را به عنوان یکی از لهجه‌های نواحی مجاور دریای خزر و با مازندرانی و گیلکی و تالشی ... در یک گروه آورده است (ارانسکی ۱۳۵۸، ص ۳۱۷). دارمستتر هم نوشته است که در گویش مازندرانی واژه‌های تاتی فراوان است. با توجه به مطالب بالا و با در نظر گرفتن نزدیکی مازندان به منطقهٔ قصران و ارتباطهایی که بین اهالی این دو ناحیه همیشه وجود داشته و هنوز هم دارد و همچنین با توجه به مهاجرت طالقانیهای تاتی زبان به قصران، می‌توان به وجود عناصری از تاتی در گویش‌های منطقهٔ قصران حکم کرد. پژوهشگر به دلیل نبود یا

دسترسی نداشتن به منابعی که از تعامل تاتی و قصرانی خبر دهد تصمیم گرفت که این حکم را به محک تجربه گذارد و به آزمایشی در چهارچوب این پژوهش دست زند. از حسن ملامحمدی دانشجوی کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی که زاده مازندران و از مادری طالقانی است، و زبان این هر دو ناحیه (مازندرانی و تاتی) را به خوبی می‌شناسد خواست که به تعدادی از نوارهای ضبط شده برای این پژوهش گوش دهد و بگوید که آیا عناصر تاتی در آنها وجود دارد یا نه.

وی پس از گوش کردن به شصت نوار، تعدادی را بسیار شبیه مازندرانی و برخی را کم و بیش نزدیک به مازندرانی برآورد کرد، و درباره بیست و چهار نوار اظهار داشت که در آنها یا عنصر تاتی غالب است و یا به درجات مختلف موجود است. پژوهشگر چند مورد از اظهار نظر این دانشجو را در زیر می‌آورد:

- آبادی علائین: کاملاً طالقانی است؛

- آبادی سبو کوچک: یکی از لهجه‌های غلیظ طالقانی است؛

- آبادی بوجان: می‌توان آن را کاملاً طالقانی دانست؛

- آبادی تیمورآباد: لهجه‌ای طالقانی است که تحت تأثیر فارسی قرار گرفته است؛

- آبادی کشار سفلی: بیشتر به طالقانی شبیه است و مخلوط با فارسی است؛

- آبادی واصف جان: بیشتر به طالقانی شبیه است و زبان بخشهایی از غرب

مازندران، مانند تنکابن؛

- آبادی کلان: به طالقانی شبیه است به اضافه اندکی از لهجه‌های دیگر؛

- آبادی اوشان: به زبان نواحی شهری طالقان شبیه است؛

- آبادی روته: لهجه‌ای محلی و مخلوطی از طالقانی و مازندرانی است؛

- آبادی ناران: مازندرانی نیست و به نظر من طالقانی فارسی شده است؛

- آبادی شورکاب: مازندرانی نیست و اندکی به طالقان شبیه است؛

از این آزمایش چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ آیا می‌توان به تأثیر تاتی در قصرانی حکم کرد، یا اینکه به وجود عناصر مشترکی از زبانهای ایرانی در هر دو زبان رأی داد، و آخر اینکه هر دو احتمال را وارد دانست؟

فصل دوم

دستگاههای زبانی

در این فصل، برخی از ویژگیهای زبان شناختی خرده گویشهای منطقه قصران را می آوریم. باید افزود که این ویژگیها شامل زبانهای تمام آبادیها نمی شود و برحسب ضرورت آنها را از آبادیهای مختلف به عاریت گرفته ایم.

برخی ویژگیهای آوایی

دستگاه آوایی این زبانها، به رغم برخی تفاوتها، عمدتاً همان است که در گونه تهرانی یافت می شود.

صامتها

در صامتها تفاوتی نسبت به گونه تهرانی به چشم نمی خورد و بنابراین می توان از آنها جدولی به شرح زیر به دست داد:

دوبلی	لب و دندان	زیان و دندانی	لثوی	بشت لثوی	پیشکامی	پسکامی	نرمکامی	چاکنایی
بی‌واک انسدادی	p	t				k	q	l
واک‌دار	b	d				g		
بی‌واک سایشی	f	s		ʃ			×	h
واک‌دار	v	z		ʒ	j			
بی‌واک سایشی بسته				tʃ				
واک‌دار				dʒ				
کناری		l						
تکریری				r				
خیشومی	m	n						

مصوتها

مصوتها عمدتاً همان هستند که در فارسی تهرانی وجود دارد، ولی گونه‌هایی برای چند عدد از آنها یافت می‌شود. در این زمینه می‌توان به مختصات زیر اشاره کرد: الف) در بسیاری از آبادیها، آوای u بسته‌تر از u در تهران است و به y نزدیک‌تر است، بدون آنکه عین آن باشد. این آوا را ما با نشانه u نشان می‌دهیم: دوست duʃd ، روز ruʒ ، کوه ku ، کول kul . در عین حال به ندرت بعضی کلمات با y تلفظ می‌شود: جور dzyr ، می‌شستند miʃy/dan ، سوت hyʃdak ، غروب quryb .

ب) به همین ترتیب، مصوت مرکبی که در تهران o^w تلفظ می‌شود در این زبانها تلفظی بسته‌تر و مانند œ^w دارد: آب œ^w ، گاو gœ^w ، ... البته در برخی نواحی همان o^w را به کار می‌برند: شب ʃo^w .

مصوتهای مرکب دیگری نیز به گوش می‌خورد: e^w و a^w: توفیر te^w fir ، گاو ge^w ، گفتی ba^w ti .

ج) مصوت o هم گاهی بسته‌تر و کم و بیش نزدیک به u تلفظ می‌شود. این آوا را با ō

نشان می دهیم: داماد $d\ddot{o}m\alpha$ ، پراکنده شدند $b\ddot{o}ritan$.

(د) گاه به مصوتی بسیار نزدیک به \emptyset^1 نیز برمی خوریم که به صورت مرکب \emptyset^w هم تلفظ می شود: گوسفند $g\ddot{o}sen$ ، بود $dab\emptyset^w / dab\emptyset$ ، و (حرف ربط) \emptyset / \emptyset^w .

با توجه به موارد الف تا د می توان حکم کرد که گرایشی به سوی بسته تر ادا شدن برخی مصوتها و پیشین تلفظ شدن برخی دیگر در این زبانها وجود دارد.

(ه) در برخی آبادیها مصوت e : به کار می رود که به جای i تهرانی می نشیند: شیرینی $ʃe:rni$ ، ایستاد $e:sd\alpha d$ ، می انداختند $me:nd\alpha xdan$ ، می دانستم $me:dunesdam$.

(و) استثنائاً و در پایان واژه های محدودی به آوای æ برمی خوریم: اینجا $ind\text{æ}$ ، نبود $nabij\text{æ}$.

با توجه به موارد بالا می توان جدول زیر را از مصوتهای این زبانها ارائه داد.

پسین غیرمدور	پسین غیرمدور	پیشین غیرمدور	
u		i	بسته
o, o ^w		e	نیمه بسته
	α	a	گشاده

اما همانطور که در بالا گفتیم این مصوتها گونه هایی دارند: برای e ، گونه e ، برای a گونه æ ، برای o گونه \ddot{o} و برای u گونه \ddot{u} در آبادیهای مختلف کاربرد دارند. تعدادی گونه نیز برای مصوت مرکب o^w وجود دارد: æ^w ، \emptyset^w ، e^w ، a^w . گونه های y و \emptyset هم گاه به جای u به کار می روند.

۱. منظور مصوت \emptyset مثلاً در زبان فرانسوی است.

برخی فرایندهای آوایی

- در زیر به بعضی ویژگیهای آوایی دیگر این زبانها اشاره می‌کنیم:
- (۱) برخی واژه‌ها که در گونه تهرانی به e ختم می‌شود در این زبانها با a پایان می‌یابد: خانه، اطاق xuna، گلوله golla، سفره sofra، خسته xasda.
- (۲) o تهرانی گاه به e تبدیل می‌شود: بزغاله bezxala، یونجه jendza، دزد dez، گندم gandem، ملا mella، شتر feter.
- (۳) a تهرانی در مواردی به e بدل می‌شود: سنگین sengin، سبزی sebzi، طناب tenaf، فنا fena، گردنه gerdena، صغیر seqir، غذا qeza.
- (۴) همان‌طور که گفتیم مصوت موجود در پیشوند mi در تهرانی در برخی فعلها به e یا e: تغییر می‌کند: می‌دانستم me:dunessam، می‌انداختند me:ndaxdan، می‌سازند mesazan. در برخی آبادیها این مصوت به o تبدیل می‌شود؛ می‌خواند (ماضی) moxond، می‌برد (ماضی) mobord.
- (۵) an و am تهرانی بعضی اوقات به om و on تغییر می‌کند: شام fom، داماد doma، لواسان lavason، جوانان d3avonon، زمستان zemesdon.
- (۶) ab و ab پایانی برخی واژه‌ها در تهرانی، در این زبانها به u یا o^w یا œ^w تبدیل می‌شود: تب to^w و to^w و tu، شب fœ^w و fœ^w و fu، خواب xo^w، xu، آب o^w و o^w.
- (۷) در برخی بافتها d تهرانی به z تبدیل می‌شود: پدر pijar، می‌زدم mizijam، دیدم badijam، فهمیدن bafa:mijan.
- (۸) واژه‌های زیر صورت قدیمی‌تر خود را حفظ کرده‌اند: بسه (بس است) vassa، بهمن vahman، باران varun، بره varra، بیشه vife، برف varf، بسازد besad3e، ترتیزک tartid3ak، تیز tid3، می‌ریزند merd3an، خوزستان xud3esdan، پرویزن pard3en، شکارچی e3gart3i، شکار (حیوان) e3gar، شکنجه e3gamba، شکم e3gam، شپش esbid3، سفید esbi، فرشته ferifda.

۹) تشدید به خصوص در فعلها فراوان است: کوید *bakkotena*، بیرون آمدیم *dirgammi*، پاره کرد *bussandeni*، پرید *bapperessa*، بودیم *bimmi*، ارزش داشت *erzessa*، برخاستن *peressaan*، شناختن *be/nassijan*، یکدنده *jeddanda*، یکرنگ (صمیمی) *jerrang*، فندک *fannak*، کوپن *kuppun*، کیسه بزرگ *hammun*، خنده *xanne*، کبره *kappera*، کسی که نوعی غرور ذاتی دارد *qorrab*، راه باریک یک نفره *jekkaradz*، ییلاقی *jellaqi*، برای خودش *xet/fer*.

۱۰) در واژه‌هایی که به صامت به اضافه *r* یا *l* ختم می‌شوند مصوت میانجی *e* ظاهر می‌شود: متر *meter*، ابر *aber*، فکر *feker*، کفر *kofer*، عمر *omer*، صبر *saber*، فطر (عید) *feter*، شکر *foker*، سطل *satel*، نقل *naqel*.

۱۱) به پدیده قلب هم البته برمی‌خوریم: صدقه *saqda*، بنشین *bani*، رفقا *raxifun*.
 ۱۲) پدیده همگونی در واژه‌های زیر جالب توجه است: خواهر *xaxer*، شوهر خواهر *fixaxer*، خواهش *xaxe*، کلاغ *qalaq*، قوطی *qutu*، الگو *ulgu*، زرنگی *zerengi*.

۱۳) در پایان، صورتهای آوایی گوناگون چند واژه را می‌آوریم:

صبح: *sub* , *seb* , *sab* , *soba* , *soba'i*.

داماد: *zuma* , *duma* , *doma* , *domad* , *dumad* , *damad*.

بچه: در کنار دو واژه *vatfa* و *bat/ta*، صورتهای مختلف کلمه «عیال» به این معنی

به کار می‌رود: *jal* , *ijal* , *ejal* , *ajal*.

ایشان: *wofun* , *vi fun* , *ve fun* , *u fun*.

او: *vi* , *ve* , *una*.

برخی ویژگیهای دستوری

در این مورد هم مثالهایی از آبادهای مختلف گرفته‌ایم که الزاماً بر کاربرد همه مناطق تطبیق نمی‌کند.

۱- شمار

نشانه‌های جمع به قرار زیرند:

α - لباسها *levasa* ، شها *ʃua*

ha - بچه‌ها *jalha* ، مردها *mardha*

un - دختران *detarun* ، چوپانها *kordun*

on - برادران *beraron* ، سگها *sagon*

u - حرفها *harfu* ، کارها *karu*

- تکرار: در برخی آبادهای تکرار یک اسم مفرد نشانه جمع بستن و رایج‌ترین نوع آن است: گوسفندها *gosengosen* ، گرگها *vergverg* ، مرغها را جا کن *dʒuz dʒuze xoʃmezza* ، پسرها *rikrika* ، گردوهای خوشمزه *kerge kerge dʒa kon*.

۲- ضمیر

در اینجا سعی کرده‌ایم که مثالهایی از مناطق شمالی تر و مناطق جنوبی تر قصران را در کنار هم قرار دهیم. زبان مناطق جنوبی به فارسی رایج شبیه‌تر است.

- ضمیرهای فاعلی جدا:

man , men	man	من
to , te	to	تو
vi , ve , una	u	او
oma , ma , ema	ma	ما
fema , foma	foma	شما
vefun , ofun , unhan , unun , unahan	ufun	ایشان

- ضمیرهای پیوسته:

xaxer-am	abdzi-m	خواهرم
xaxer-et	abdzi-t	خواهرت
xaxer-ef	abdzi-f	خواهرش
xaxer-mun	abdzi-mon	خواهرمان
xaxer-tun	abdzi-ton	خواهرتان
xaxer-tfun	abdzi-fon	خواهرشان

- ضمیرهای ملکی:

meni berar	dadafe man	برادر من
teni berar	dadafe to	برادر تو
veni berar	dadafe una	برادر او
ameni berar	dadafe ma	برادر ما
femeni berar	dadafe foma	برادر شما
vefuni berar , vetfuni berar	dadafe unha	برادر ایشان

- ضمیرهای فاعلی پیوسته:

burde-ma	bafo-m	رفتم
burd-i	bafo-j	رفتی
burde-a	bafo	رفت
burde-mi	bafo-jm	رفتیم
burde-ni	bafo-jn	رفتید
burde-na	bafo-n	رفتند

- ضمیرهای مشترک:

xodam	xodam	خودم
xodet	xodet	خودت
xodef	xodef	خودش
xommun	xodmun	خودمان
xottun	xottun	خودتان
xotftfun	xodfun	خودشان

- ضمیرهای اشاره:

ina , i	ina	این
una , ona	una	آن
inhən , inehan , inehən	inhə	اینها
unəhən , unehən , unhən	unhə	آنها

۳- صفت

در حال حاضر در بیشتر مناطق، ظاهراً تحت تأثیر فارسی تهرانی صفت بعد از موصوف می‌آید و این موصوف کسره اضافه را به دنبال دارد^۱:

جاروی بلند sadʒəje boland بلوز سبز bolize sabz

ولی در بعضی مناطق، صفت قبل از موصوف هم می‌آید. در این حال، صفت معمولاً یا کسره می‌گیرد و یا ساکن است:

kutʃike dar	در کوچک
bəħəri ruz	روز بهاری
sile rikə	پسر زشت
tajər zanak	زن (زنک) خوب

صفت و موصوف معمولاً از نظر جمع با هم مطابقت نمی‌کنند:

qafange zenəkun	زنها (زنکها)ی قشنگ
dʒowzaje xoʃmazze	گردوهای خوشمزه

گاهی در برخی آبادیها، صفت قبل از موصوف به شیوه تکرار جمع بسته می‌شود ولی در عین حال موصوف مفرد می‌ماند:

sil sil(e)jal	بچه‌های زشت
derəz derəz(e)tʃu	چوبهای دراز

۱. در مورد اضافه هم باید گفت که مضاف ممکن است پیش و یا پس از مضاف‌الیه بیاید. اگر پیش از آن بیاید از قاعده فارسی تهرانی متابعت می‌کند، ولی اگر پس از آن بیاید کسره اضافه جای خود را به ا می‌دهد:

darvəzaje bəq	درِ باغ	pul(e) devə	پول دوا
bəqi darvəza	درِ باغ	devəʒi pul	پول دوا

در این آبادیها صفت در نقش مسند هم می‌تواند به شیوهٔ تکرار جمع بسته شود:

ameni jemjɔl qafang qafangena بچه‌های ما زیبا هستند

tʃenti sil silena چقدر زشت‌اند

صفت تفصیلی با اضافه کردن پسوند -tar به دست می‌آید:

belantar بلندتر

siltar زشت‌تر

صفت عالی با پسوند -tarin ساخته می‌شود:

belantarin بلندترین

siltarin زشت‌ترین

صفت نسبی هم با افزودن نشانهٔ i یا in در پایان کلمه ساخته می‌شود:

geli گلی

te:runi تهرانی

sarin بالایی

benin پایینی

۴- فعل

همان‌طور که قبلاً گفتیم عمدتاً دستگاه فعل است که در این زبانها اصیل مانده است. مرحوم کریمان که در کتاب خود برخی خصوصیات زبان‌شناختی زبان آبادی آهار واقع در قصران داخل را داده است در این مورد چنین می‌گوید: «صورت ویژهٔ تصریف افعال است که رنگ مخصوصی به این گویش می‌دهد وگرنه بیشتر واژه‌ها دیگرگونی فاحشی با لهجهٔ فعلی تهرانی ندارد» (کریمان، ۱۳۵۶، ص ۷۸۲).

از نظر واژگانی به افعالی برمی‌خوریم که با آنچه در فارسی تهرانی هست متفاوت است: نگاه کردن harfijan ، خوابیدن daxotan ، بودن davijan ، می‌رفتند mefon ، انداختن bengessi ، می‌شد megedi ، ...

برخی افعال هم که شبیه به گونهٔ تهرانی‌اند با جزء ba / bi شروع می‌شوند: دیدم badijam ، آمد bijamo ، بردند babordan ، زدیم bazijim ، مرده است bamorde ، نشستم bane/dim ، شمردن be/moressan ، شکافتن be/jotan ، ... ، تعداد اندکی فعل در ابتدا شامل جزء ha هستند: بدیم ha/dim ، گرفت ha/kit ، کردن ha/kordən .

تعدادی فعل با پیشوندهای فعلی da یا dan/m آغاز می‌شوند: خوابیدن daxotan ، بود dabo ، می‌بستند dambesdan ، گذاشتن danabovan . از نظر صرف، افعال کم و بیش مانند گونهٔ تهرانی صرف می‌شوند ولی ویژگیهایی نیز دارند:

haʁfijan	نگاه کردن	bengesdan	انداختن
	(ماضی ساده)		(زمان حال)
	haʁfima		mengenam
	haʁfi		mengeni
	haʁfija		mengene
	haʁfimi		mengenim
	haʁfini		mengenin
	haʁfina		mengenan

مطالعه این دو صیغگان، ما را با موارد مشترک با گونه تهرانی و موارد مختلف با آن آشنا می‌کند.

در زیر صورت صرف شده چند زمان دیگر را می‌آوریم که همان‌طور که دیده می‌شود در آبدیهای مختلف کم و بیش متفاوت است. در این مورد هم سعی کرده‌ایم مثالهایی از مناطق شمالی‌تر و جنوبی‌تر را در مقابل هم قرار دهیم:

bafuan	رفتن	burdan	رفتن
	(ماضی بعید)		(ماضی بعید)
bafuabum		burdbejma	
bafuaboj		burdbi	
bafuabu		burdbe	
bafuabojm		burdbejmi	
bafuabojn		burdbejni	
bafuabun		burdbejna	

daxotan	خوابیدن	bafetan	خوابیدن
	(ماضی استمراری)		(ماضی استمراری)
damxotam		fetema	
damxoti		feti	
damxot		feta	
damxotim		fetemi	
damxotin		feteni	
damxotan		fetena	

در این زبانها ماضی نقلی و ماضی ساده همانندند: رفته‌ام، رفتم ، burdema ، خوابیده‌ایم، خوابیدیم . daxotim .

زمان آینده را در نواحی نزدیک به تهران با اضافه کردن زمان حال فعل «خواستن» به مضارع التزامی فعل مورد نظر می‌سازند:

moxam hɔdam	خواهم داد
moxajm hɔdim	خواهیم داد
moxa baniʃe	خواهد نشست
moxajn baniʃin	خواهید نشست

اما در نواحی شمالی‌تر منطقه، زمان آینده معادل مضارع اخباری است:

fuma	خواهم رفت، می‌روم
vinden	خواهید دید، می‌بینید

برای متعددی کردن افعال لازم، در نواحی شمالی‌تر عنصری که گاه می‌تواند چند هجایی باشد به فعل لازم اضافه می‌شود. در زیر دو صورت لازم و متعددی چند مصدر را ارائه می‌کنیم:

banifɔndenjan	نشاندن	banifdan	نشستن
bafesɔndenjan	خواباندن	bafetan	خوابیدن
berme engu'an	گریاندن	berme bakordan	گریه کردن
xord bedɔ'an	خوراندن	baxordan	خوردن

اما در نواحی جنوبی‌تر، مصدرهای چنین فعلهای چندان با صورت آنها در تهران تفاوتی ندارند:

banefundan	نشاندن	banfesdan	نشستن
daxosundan	خواباندن	daxotan	خوابیدن

برای منفی کردن فعلها از جزء -na- در ابتدای فعل استفاده می‌کنند:

namgedam	نمی شوم	meqedam	می شوم
nakoma	نمی‌کنم	koma	می‌کنم

اما در فعلهایی که با پیشوندهای فعلی -hα- یا -da- شروع می‌شوند علامت نفی بعد از این دو عنصر قرار می‌گیرد:

henijessα'an	نایستادن	heressα'an	ایستادن
danabom	نبودم	dabom	بودم

برای مثال صورت منفی دو صیغگانی را که در ابتدای این مبحث آوردیم در اینجا نقل می‌کنیم:

bengesdan	انداختن	harfijan	نگاه کردن
	(زمان حال)		(ماضی ساده)
namengenam		henijefima	
namengeni		henijefi	
namengene		henijefija	
namengenim		henijefimi	
namengenin		henijefini	
namengenan		henijefina	

پیشوند m- که نشانه استمرار است معمولاً در ابتدای فعل می‌آید:

mengesdam	می‌انداختم
mokod	می‌کرد

اما در فعلهایی که با -hα- و -da- شروع می‌شوند بعد از این دو جزء می‌آید:

hamgiti	می‌گفتی
damxotan	می‌خواستند

این پیشوند در آبادیهای شمال قصران معمولاً به کار برده نمی شود:

xorma	می خورم
dini	می دیدید

برای نشان دادن عملی که در گذشته در حال انجام بوده است عنصر کمکی dave (سوم شخص مفرد ماضی فعل بودن) را قبل از ماضی استمراری به کار می برند:

dave dima	داشتم می دیدم
dave fetena	داشتند می خوانیدند

برای بیان مؤکد استمرار در زمان حال از عنصر کمکی dar(e) (سوم شخص مفرد زمان حال فعل بودن) استفاده می کنند:

dare xorma	دارم می خورم
dar(e) eʃneni	دارید نگاه می کنید

این مجموع گاهی در جملاتی به کار می رود که نظر به آینده نزدیک دارد:

allun dar fuma baxoram	الان می روم بخورم
------------------------	-------------------

در این نواحی مصدرها با نشانه های مصدری زیر پایان می یابند:

-dan:	həkordan	کردن	babordan	بردن
-tan:	barutan	فروختن	daxotan	خوانیدن
-jan:	baxerijan	خریدن	gidijan	شدن
-ʼan:	hedαʼan	دادن	befταʼan	افتادن

در این زبانها، مانند زبان فارسی، برای ساختن فعل مجهول از صیغه های فعل «شدن» همراه با اسم مفعول فعل مورد نظر بهره می گیرند:

nəma baxunes bave, nəma baxund gidi	نامه خوانده شد:
miva batʃi bave, mive bakend gidi	میوه چیده شد:
məʃin barud buna, məʃin bafruxd megede	ماشین فروخته شد:

اما البته این صورتها بسیار کم در این زبانها کاربرد دارد.

برخی ویژگیهای واژگانی

همان‌طور که اشاره کردیم هر چه از تهران دورتر شویم دامنهٔ سیطرهٔ واژه‌های تهرانی کمتر می‌شود اما رسانه‌ها و مدرسه این واژه‌ها را رواج می‌دهند و در مغزها جا می‌کنند. در آبادیهای نزدیک به تهران معمولاً اکثر کلمات به فارسی گفته می‌شود، فقط فعل است که از نظر صورت با آنچه در تهران به کار می‌رود متفاوت است. در آبادیهای دورتر به واژه‌های بسیاری برمی‌خوریم که برای تهرانیها کم و بیش ناآشنايند. در زیر به تعدادی واژهٔ متفاوت با کاربرد تهران اشاره می‌کنیم که در آبادیهای دور و نزدیک به کار می‌روند:

kafe ben	زیر بغل	bəlekin	آرنج
pesdunak	سنجد	qolɑ	آسان، ساده
tʃekɑs,fi	شبنم	asal	استخر
dim	صورت	esɑ	اکنون
dʒɑdʒi	ظرف	dʒur	بالا
vɑf	علف	jɑl,ejɑl,ijɑl,ajɑl	بچه
kamarguʃ	قارچ	hegeressan	برگشتن
val	کج	natʃɑq	بیمار، علیل
bengesdan,darengesdan	گذاشتن	lɑkɑk	تاج خروس
berma,borma	گریه	bon,ben	چانهٔ خمیر
hali	گوجه	xarag xodɑ	خرخاکی
tur	گیج	pajdim,pejdim	دور از دید
keli	لانه	jɑlmuni	دوران بچگی
duɑdʒ,dijɑdʒ	لحاف	emidvɑre zan	زن آبستن

nəf	میان و وسط هر چیزی، ناف	sajǰara	ماشین
hərʃijan	نگاه کردن	deməssijan	محکم چسبیدن
sarvədʒa	هذیان	betim	معدّه
hala	هنوز	melidʒa	مورچه
		gerza	موش

واژه هایی که آشکارا از کلمات اصیل موجود در کتب قدیمی گرفته شده اند نیز در این زبانها یافت می شود. مرحوم کریمان در این باره چنین گفته است: «در منطقه قصران مانند بسیاری از مناطق دیگر کشور عزیز، کلمات و لغاتی اصیل و ریشه دار وجود دارد که با همه اصالت در زبان و قلم گویندگان و نویسندگان راه نیافته و در تداول اهل ادب و فضیلت دیده نمی شود.

بسیاری از آنها باز نماینده مفاهیم دقیق ذهنی و فکری هستند که گاه مرادف ادبی ندارند و اگر همه این کلمات و لغات در یک مجموعه فراهم آید بسیاری از نیازهای لغوی ما را مرتفع خواهد ساخت و نیز در یافتن معادل‌های مناسب برای کلمات خارجی کمک خواهد کرد» (کریمان، ۱۳۵۶، ص ۷۵۹). یکی از دانشجویان دستیار پژوهشگر در زمینه کلمات اصیل و قدیمی، واژه‌های زیر را یافته است:

kus	حمله	taʃ	آتش
daxotan	خفتن	ɑrmun	آرمان، آرزو
dida	دیده	tajʃ	اشتیاق فراوان، شتاب
rasan	رسن، ریسمان	hambona	انبان
zar	زر	behendɑjan	اندودن
bex,ben	زیر، پایین	keʃ,kaʃ	بار، دفعه
zinhɑr	زینهار	halim	بردبار
darzen	سوزن	xara	بزرگ، انبوه
balada	شهر	vɑhelna	به حال خود رها می کند
ʃirpela	شیرپالا، صافی	pœ ^w zar	پافزار، کفش
pajandɑz	فرش	paridʒen	پرویزن
qorɑb	کلاغ	palumandi	پهلومندی، تمکن
xurda	کوچک	sahm	ترس
guars	گاورس، ارزن	nasaq	تنیبه
gosi kordan,	گسیل کردن	dulat	ثروت
gusi kerdan		maqɑm	جایگاه

nehib	نهیب، تکان شدید	taxsir kordan	گناه کردن
hinak	وصله پینه	xugar	مأنوس
vαhefɖan	هشتن	dʒar	ندا
hima	هیمه	nohun kordan	نهان کردن

تعدادی از واژه‌های مصطلح در دهه‌های گذشته در تهران را که امروزها دیگر به کار نمی‌برند ولی در این زبانها هنوز پیدا می‌شوند در زیر می‌آوریم:

koha	سرفه	un gazak	آن زمان
pata	صورت حساب	gat, gahta	بزرگ
fenar	فانوس	pusdaxd	پوست تخت
ru	فرزند	t/fulu	تخم مرغ
ord	فرمان	dʒαhelun	جوانان
kat	کتف، شانه	zeq	جیع
felαhat	کشاورزی	mula	حرام‌زاده
xefdi	گردن‌بند	dag	حلقه لب
mahkame	مطب پزشکی	borαq	خشمگین
pαri	مقداری، گروهی	mavαdʒeb	دستمزد
su	نور	gal	دم، جلو، سر
hasdem	نوعی افزار که در هنگام خمیر	sarbina	رختکن حمام
	درست کردن به کار می‌آید	jαru'a	رفیقه، معشوقه
		dʒeqqa	سردوشی

بی‌مناسبت نمی‌دانیم که در اینجا صورت مصطلح چند کلمه را بیاوریم که به گمان پژوهشگر در اثر پدیده «ریشه‌شناسی عامیانه» تغییراتی آوایی حاصل کرده‌اند:

αsmun qolomba	آسمان غرنبه
havas havas ¹	به این زودیها
talxina	ترخینه
taʃgildʒenəza	تشییع جنازه
tʃɑrbidɑri	چارواداری
xarmezda	خریزه
zanbaq	زنبه، وسیله‌ای برای حمل گل و آجر بنایی
supul ²	ژبگول
sahm	سم
ʃabaq	شفق، اولین روشنایی صبح
maqberesdun	قبرستان
dʒɑndɑr	مأمور نظامی دولتی، ژاندارم

در این منطقه با آنکه فاصله آبادیها از یکدیگر معمولاً بسیار کم است ولی واژه‌های مختلفی برای یک مفهوم وجود دارد و گویندگان هم، خود، از این تفاوتها آگاه هستند:

berendʒ / duna	برنج
gɑtinbɑbɑ / bɑbɑgɑtɑ/bɑbdʒon	پدربزرگ
azgil / konəs	ازگیل
qorɑb / qolɑq	کلاغ
daxotan / baxetan, bafetan	خوابیدن
ʒɑl, ijɑl, ejɑl, vetʃɑ	بچه
kordan, kerdan, hɑkordan	کردن
nana, mɑr	مادر

۱. از «عبث عبث» نمی‌آید؟
۲. آیا تحت تأثیر واژه «سوسول» قرار گرفته است؟

tanur, kelα, tandir	تنور
baktam, bōtam	گفتم
pijαr, pir, bαbα	پدر
dαmαd, dumαd, domαd, domα, dōmα, dumα, zumα	داماد

در واژه‌نامه این کتاب به مثالهای دیگری از این دست برمی‌خوریم.

مقایسه چند جمله

در زیر چند جمله می آوریم که توسط ساکنان سه آبادی مختلف (دریندسر، شورکاب و کن) ادا شده است. دریندسر در شمال، شورکاب در مرکز و کن در غرب قصران واقع اند. دریندسر در نزدیکی مازندران و زیان آن متأثر از مازندرانی است. اما شورکاب و کن به دلیل نزدیکی به تهران بسیار تحت تأثیر لهجه تهرانی اند. در هر حال آنچه در این مقایسه سریع با وجود برخی تفاوتها به چشم می خورد وحدت زبانی ناحیه قصران است.

۱- حسن پسر خوبی است.

دریندسر : hasan rikəje xubija (xubi assa).

شورکاب : hasan pesare xobija.

کن : hasan pesare xobje (dorosdije).

۲- علی روزنامه را به خواهرش داد.

دریندسر : ali ruznumare (h)eda xaxeref.

شورکاب : ali ruznumaro həde be əbdzif.

کن : ali ruznumaro hədə be əbdzif.

۳- هر روز حسین مرا با او می‌دید.

دریندسر : har ruz (h)osejn mane bævi dija.

شورکاب : Hosejn hærruz mano bæ una midi.

کن : hærru hosejn midi (nega meked) bæ un.

۴- عروس کدخدا امروز برای مهمانها نهار می‌پزد.

دریندسر : katxedæji arus amruz mehmunun er næhar pædʒna.

شورکاب : aruse katxoda emruz vasije mehmuna næhar mipaze.

کن : aruse katxoda emru baræje mehmæna næhar doros meked.

۵- به حرف پدرت گوش کن.

دریندسر : pijarti harfe guʃakon.

شورکاب : harfe pedareto guʃ bade.

کن : pej harfe bæbat miʃu (beʃo).

۶- جای دور نرو.

دریندسر : dire ʃe:r (dʒæ) naʃu.

شورکاب : naʃu (dʒæ) dur.

کن : dʒæje dur neʃu.

۷- آنها یک هفته دیگر به ده ما خواهند آمد.

دریندسر : unæhæn je hafdaje dijar ejnena ameni deh.

شورکاب : una je hafdej diga be dehe mæ mijen.

کن : unæ haf ruz dige mijan be deh mæ.

۸- اگر امسال باران بیارد محصول خوب می‌شود.

دریندسر : age amsæl værun bije ma:sul xub buna.

شورکاب : age amsæl bærun bija ma:sul xe:li xob megede.

کن : agar amsæl vaʃand kone hæselmun xob megede.

۹- مادر حسن از بس پربروز اوقاتش تلخ بود لباسهای بچه‌هایش را نشست.
دریندسر : hasani mār andi pariruz uqatef tal be jemjalaki raxde nafurda.
شورکاب : nanej hasan enqad oqatef talx bo lebasaje jalaxo nafud.
کن : naneje hasan perejru oqatef talx bo raxdaje hasano nefusd.

۱۰- داشتم غذا می‌خوردم که پسر عمویم تلفن زد.
دریندسر : dave nα(h)ar xordema ge pesar amum telefon bazu.
شورکاب : mexassam nαhαr baxoram pesar amum zang zad.
کن : dα/dam nαhαr moxordam pesar amum telefon bezi.

۱۱- وقتی آموزگار کلاس سوم آمد دیکته‌ها را تصحیح کرده بود؟
دریندسر : vaxdi kolαs sovvomi mallem bimu emlα re saji akordbe ?
شورکاب : moqej ke malleme kelase sevom bijamo sualaje dikdaro saji kardabo ?
کن : mola vaxdi bijama nevefdehαro doros kerd ?

۱۲- بزرگ‌ترین باغ مال کیست؟
دریندسر : gattarin baq keni fena ?
شورکاب : un baq gondaha mal kija ?
کن : bozorgtarin baq mal kije ?

فصل سوّم

پیکرهٔ زبانی

در این فصل بخشهایی از پیکرهٔ زبانی ضبط شده را با ترجمهٔ آنها می‌آوریم. به گمان پژوهشگر بدین ترتیب این گفته‌ها در دسترس همهٔ علاقه‌مندان قرار می‌گیرد، و در عین حال اگر محقق‌ی تمایل داشت که تحلیلی کامل‌تر از این ارائه دهد به اندازهٔ کافی مواد زبانی در اختیار خواهد داشت.^۱

قصران داخل

۱- آهار (محمد رضانی، ۵۹ ساله، کشاورز)

indʒe mexɑsdan zan baveran qadim, mesle al'ɑn navo ke doxdar, pesar
hamdijare be'inan o vɑ hamdijar banifan o exlɑqe hamdijare das begiran ||

☆ قدیم اینجا که می‌خواستند ازدواج کنند (زن بگیرند) مثل الان نبود که دختر و پسر
همدیگر را ببینند و با همدیگر نشست و برخاست کنند و با اخلاق یکدیگر آشنا شوند.
masan doxdarak onmoqa noh sɑla fwar medɑn ||

۱. پژوهشگر آماده است که نوارهای ضبط شده را در اختیار دیگر محققان قرار دهد.

☆ مثلاً آن زمان دختر را نه ساله شوهر می دادند.

masan pesarak, pijaref ja moref avval emu xoşgari ||

☆ اوّل پدر یا مادر پسر می آمدند خواستگاری.

on moqa rasm indzuri bo ke migotan pojde pesarak baxad gard bakone zan bavere ||

☆ آن موقع رسم چنین بود که می گفتند از پشت پسر باید گرد برخیزد تا بتواند زن بگیرد.

pojdo mojd mizijan age pojdef gard mikord migotan ina allon vaxde zantfa ||

☆ پشت او مشت می زنند، اگر گرد داشت می گفتند وقت زن گرفتنش است.

kor mekone ||

☆ چون کار می کند.

bad unvaqd miraftan aztfun xazenda ||

☆ بعد آن وقت می رفتند پیش آنها (پدر و مادر دختر) و خواستگاری می کردند.

je tftaxrat migitando, dije angufdaru telu'uhon un muqa rasm navo ||

☆ یک روسری (چارقد) می خریدند و دیگر انگشتر و طلاجات آن زمان رسم نبود.

mo'huna sa'vun migitan o, nun migitano ta in tjan sol ||

☆ ماهیانه صابون می خریدند و نان می گرفتند می بردند (خانه عروس) و این رسم تا چند

سال اخیر باقی بود.

arusi indza do fuja bo ||

☆ عروسی در اینجا دو شب ادامه داشت.

fuje avval je 'ax furba deres mekerdan indza, hameje ahle mahal djam migerdand ||

☆ شب اول اینجا آتش شوربا درست می‌کردند و همه اهل محل جمع می‌شدند.

* * *

۲- آردینه (کبری زیرکی، ۶۰ ساله، خانه‌دار)

fabnejin mi/fun xonej hamdiga ||

☆ شب نشینی به خانه یکدیگر می‌رفتند.

gandom bere/da mokordan || gandom mijardim xodmun mogofdim pak
mokordim ve re || panir ke mezijejm panir œ^w/fo bangitim ja bə fir qati
mekordim, gandome fir damxosdim, vi re bəd meda'im xo/g mekordim bad
bere/da mekordim ||

☆ گندم برشته درست می‌کردیم. گندم را می‌آوردیم خودمان می‌کوفتیم و پاک می‌کردیم.
پنیر که درست می‌کردیم آب پنیر را می‌گرفتیم (گندم را داخل آب پنیر می‌گذاشتیم) یا
(گندم را) با شیر مخلوط می‌کردیم گندم را در شیر می‌خوابانیدیم. بعد آن را در هوای آزاد
قرار می‌دادیم تا خشک شود. بعد گندم برشته درست می‌کردیم.
parija ge dandun nada/dan namtunessan baxoran gandomo mokofdan ve
re dar mokordan bə alag unvaxdak ve re fekar mizijan migutan qut ||

☆ بعضی‌ها که دندان نداشتند، نمی‌توانستند گندم را می‌کوبیدند الک می‌کردند بعد به
آن شکر می‌زدند و اسمش را گذاشته بودند «قوت».

jəlagam baləg migitan || gandem ber/da re damkordan dʒife/uno jəla
mi/fun madresa ||

☆ بچه‌ها هم دلشان می‌خواست. گندم برشته را در جیبشان می‌ریختند و می‌رفتند
مدرسه

vaxdi ke mixəsdan be/Jan sahra sabzi bat/jinan nun nada/dan, nandʒən
xeda bijamerzenna jeg mo/ʃd qejsi dakordu je xurdukam berendʒ . xejli
kam bo berendʒe/ʃ, qejsi a xote/ʃon bo da/ʃdan farəvon bo, dakorde mine jeg
dʒəam ||

☆ وقتی می خواستند به صحرا بروند و سبزی بچینند نان نداشتند (کم بود). مادر بزرگ که خدا بیامرزدهش یک مشت قیسی و مقدار کمی برنج برای ما گذاشت. برنج مقدار خیلی کمی بود اما قیسی مال خودشان بود و فراوان بود، اینها را داخل یک کاسه (روی) ریخت.

* * *

۳- آب نیک (مرتضی محمدنیا، متولد ۱۳۲۱، کشاورز)

indʒæ mardom hame dʒur dar setam darena ||

☆ اینجا مردم از همه لحاظ در سختی زندگی می کنند.

mahal dʒaje xube tʃonge zemessun vasɔʒjel dʒur nije kasi namunda ||

☆ آبادی ما در جای خوبی واقع شده است اما به دلیل اینکه در زمستان امکانات نیست کسی نمی ماند.

madrese am pəri xahne bure *poʃom. pəri xahne bure tarafe *te:run,
pərifun indʒæ || amruzam dolat xahna be inaxan baresse age naresse in
pərijəm funena dijar ||

☆ در مورد مدرسه هم عده ای می خواهند به فشم بروند، عده ای دیگر می خواهند به تهران بروند و تعدادی هم همین جا هستند. امروزه دولت باید به مردم اینجا رسیدگی کند، اگر رسیدگی نکند این تعداد هم خواهند رفت.

kər nija barəj kər je xurde edʒbara mardom azindʒa kudʒ akenan buran
*terun ||

☆ کار نیست، به خاطر کار کمی اجبار برای مردم وجود دارد که از اینجا کوچ کنند به تهران بروند.

tʃon zemessun fiʃ məh xahne bafesan fiʃ məh bikər, fiʃ məh dijareʃ,
kərgariju fahlegija ||

☆ چون زمستان باید شش ماه بی کار باشند و در خانه بخوابند. شش ماه دیگر سال را هم

باید کارگری و فعلگی کنند.

age xonaji je guam nedaran langge langena, pərija hit/tʃi nadarnena dardesar moʃgeli dela girena ||

☆ اگر هم هر خانواده یک گاو نداشته باشند خیلی مشکل دارند. بعضی‌ها هیچی ندارند و دچار دردسر و مشکل هستند.

* * *

۴- آسارا (ارسلان کیایی، متولد ۱۳۲۵، کارمند)

az arussijun tʃizi jaɖet mija ? ||

☆ آیا چیزی از عروسی (به رسم قدیم) یادت می‌آید؟

mifijan sazende mijavœ^w rɖan az *tehrun ||

☆ می‌رفتند از تهران نوازنده می‌آورند.

mizijan, miraqsijan tɑ arusi temum migardi ||

☆ می‌زدند و می‌رقصیدند (در تمام مراسم عروسی) تا اینکه عروسی به پایان می‌رسید.

rasmo rosumeʃ tʃedʒuri be ? ||

☆ رسم و رسوم عروسی در آن زمان چگونه بود؟

mifijan migutan dexdarte pesaram mixɑ həmidijaj ja na? ||

☆ می‌رفتند می‌گفتند پسرم دخترت را می‌خواهد، (دخترت را) می‌دهی یا نه؟

age məjel be migud aħɑ ||

☆ اگر مایل بود می‌گفت: بله.

do tɑ kalla qand mibardan, firni mixerdan, je "ezm əmegitan, pəmiʃijan mijemijan ||

☆ (خانوادهٔ پسر) دو تا کله قند می بردند، شیرینی می خوردند، قول این ازدواج را (به شکل رسمی تری) از خانوادهٔ دختر می گرفتند، بعد بلند می شدند و (به خانه شان برمی گشتند).

* * *

۵- انباج (بهرام زمردی، متولد ۱۳۴۲، کارمند)

kollan sijo pandʒ xoneværan indʒa ||

☆ کلاً در اینجا سی و پنج خانوار زندگی می کنند.

qadim gandom, dʒœ^w mekaʃdan ||

☆ قدیم (در اینجا) گندم و جو می کاشتند.

vali allan dije karegar dani ||

☆ ولی الان دیگر کارگر نیست (که این کارها را بکنند).

mellat vel kordan baʃun ʃa:r ||

☆ مردم زندگی اینجا را رها کردند و به شهر رفتند.

hamum xazina bu, bæ kengar œ^w re garm mokordan ||

☆ حمام به صورت خزینه بود و آب آن را باکنگر (که از کوه می کنند) گرم می کردند.

* * *

۶- امامه (طاهره علی عسگری، ۶۰ ساله، خانه دار)

tʃarsad boz baxeri bijarda ||

☆ چهارصد بز خرید و آورد.

har kuhi sar sad tα boz baverda ||

☆ روی هر کوهی صد بز برد و گذاشت.

bute tamume in bozuni faxe vejne tʃarb konin ||

☆ گفت شاخ همه این بزها را باید چرب کنید.

esα qofune *hendo *ʃoravi di bimune xαssene dʒang bakonan ||

☆ حالا (در این زمان) همه قشون هند و شوروی هم آمده بودند و می‌خواستند با نادر بجنگند.

esα qofun un daʃdi dela tʃador baza assa ||

☆ حالا قشون هم داخل دشت چادر زده‌اند.

nαder gona bozi faxuna hama re alu badin ||

☆ نادر دستور می‌دهد که شاخهای بزها را به آتش بکشید.

* * *

۶- اوشان (ابوالقاسم میرمحمد حسینی، متولد ۱۳۰۲، رئیس شورا و کشاورز)

tαbeduna indʒa jellaqi se mmaħa mimo xona edʒara mekedano o baqa
menessan o tʃador mizijan ||

☆ تابستان اینجا سه ماه برای ییلاقی می‌آمدند، خانه اجاره می‌کردند و در باغها
می‌نشستند و چادر می‌زدند.

vasilaje kababi o qassabiʃ, inα sinaj difar je mmix mizijan je gusand
mokoʃdan, aslan aħammijat behdaʃd namedan ||

☆ در مورد کبابی و قصابی هم این طور عمل می کردند که میخی به دیوار می کوبیدند و یک گوسفند را می کشتند، اصلاً اهمیتی به بهداشت نمی دادند.

unvaxd sar poʃdebum je dʒɑ ge taxd bo tʃɑr tɑ pɑʒɑ mizijano sareʃ azin
alafa o hasir mendaxtan o sandali damtʃijan ina re megofdan kababi ||

☆ بعد سر پشت بام، یک جایی که مسطح بود چهار تا پایه می گذاشتند و روی آن علف یا حصیر می انداختند و صندلی می چیدند و به این (کبابی) می گفتند.

unam se mmɑh a *ttehrun mardom ke dʒom'ehɑ mimon esdefada
mekedano pɑ'izam ge megedi punzdahome jahrivar hamaj ina re dʒam
mekedan ||

☆ مردمی که طی این سه ماه جمعه ها از تهران می آمدند از آن استفاده می کردند و پاییز که می شد از پانزده شهریور همه این بساط را جمع می کردند.

* * *

۷- افجه (اسماعیل علی تقیان، متولد ۱۳۱۳، کشاورز)

da hazɑr temen di be mɑ hɑdɑ mɑ bafujm *makka ||

☆ ده هزار تومان هم به ما داد و ما به مکه رفتیم.

ma on ʃo ke bafujm *manɑ xasda bojm az *manɑ ʃœ^w sɑ'ate davɑzda
bijemojm xonaj xodɑ tafɑf kordim ||

☆ ما آن شب که به منا رفتیم خسته بودیم زیرا ساعت دوازده شب از منا به خانه خدا آمدیم طواف کردیم.

bafujm hotelmun bafujm hamumu duʃ bajtimu ehroammune darordim u
lebas tan kordim u bimojm loe xijabun ||

☆ به هتلمان رفتیم و به حمام رفتیم دوش گرفتیم. لباس احرام را از تن درآوردیم و لباس (دیگر) پوشیدیم و آمدیم کنار خیابان.

je azin pejkən bəriα bijəmo, dʒam'iat minef por bo || məm bafojm su'ar
gerdiejm, un dʒelu dʒα nabo dije men hamin aqab lo banessam, dame dar ||

☆ یکی از این پیکانهای باری آمد، جمعیت درونش پر بود. ما هم رفتیم سوار شدیم، آن جلو جا نبود و من هم همین عقب، در لبه ماشین، دم در نشستم.

* * *

۸- اسکاره (عباسعلی برکتی، ۷۵ ساله، کشاورز)

indʒa dar nabudane vasila zanəm sare bazəan bamerda || zanα ke bamerda
vatfa bamunessa ||

☆ اینجا به علت نبودن وسیله زخم موقع زایمان از دنیا رفت. خانم که از دنیا رفت، بچه زنده ماند.

xolαsa bimuna ma:dan || az ma:dan man ba:daz jek ruz bimuma ||

☆ خلاصه (برای خیر کردن من به). معدن آمدند. من بعد از یک روز از معدن آمدم.
badima vatfa ameni dar hajia, vali zanα bamerda ||

☆ دیدم بچه‌مان زنده است ولی خانم فوت کرد.
amα vatfa re baverdemi bisdepan ruz parvarefɣα || badaz bisde pandʒ ruz
vatfa re tabil najtena ||

☆ ما بچه را (برای) بیست و پنج روز به پرورشگاه بردیم. بعد از بیست و پنج روز بچه را قبول نکردند.

ruze bisdepanɔz ruz muqe zohr ke man az baqeʃɑ dargɑ bimuma, havɑm
xejli ragbɑre zijɑd baja || ba:d ... in vatʃɑ banɑ kerda berme bakerdan ||

☆ روز بیست و پنجم، موقع ظهر که من از باغشاه بیرون آمدم، رگبار زیادی هم می بارید،
بعد این بچه شروع کرد به گریه کردن.

tʃe sɑli beja ? || sɑli ke tabas zelzele bazu ||

☆ چه سال بود؟ سالی که طبس زلزله آمد.

amɑ das beland ɑkerdemi, vɑnet sijɑr ɑjmi ke biim xijɑbune *sirus, mi
xɑxeri xena ||

☆ ما دست بلند کردیم، وانت سوار شدیم که به خیابان سیروس، خانه خواهرم بیایم.
mɑʃin hani/demi vatʃɑ banɑ kerda be berme bakerdan ||

☆ در ماشین که نشستیم بچه شروع کرد به گریه کردن.

ʃufer dageressa gena ... ke ʃomɑ in vatʃɑ re tʃe azzijat kendeni ? ||

☆ راننده برگشت گفت که شما این بچه را چرا اذیت می کنید؟

game bɑbɑ vatʃɑ re men azzijat nakema, vatʃɑ mene azzijat kenda ||

☆ گفتم بابا من بچه را اذیت نمی کنم، بچه مرا اذیت می کند.

man be qejr az in tʃɑr tɑ vatʃe dɑrma, hama xena asir abirena ||

☆ من به غیر از این، چهار بچه دارم که همه خانه اسیر و ابرند (بی کس و تنهائند).

man bimume ina re baveram parvareʃgɑ parvareʃgɑ tavil najrna ||

☆ من آمدم این را به پرورشگاه ببرم، پرورشگاه قبول نمی کند.

al'un bisdepanɔz ruza men gerefdɑrema ||

☆ الان بیست و پنج روز است که من گرفتارم.

Jufer esm *mammad aqa bageta age te sala badoni jek nafar mana vatfa
sefaref akorda || man vejna vatfa baveram ||

☆ اسم راننده محمد آقا بود، گفت: «اگر تو صلاح بدانی، یک نفر به من سفارش بچه
کرده. من می‌خواهم بچه را ببرم.»

tʃon ke al'an neh sala arussi akorda vatfedar naja || ama az ru laaladzi
butemi baʃe, eʃgəl nadare burim ||

☆ چون که الان نه سال است که عروسی کرده و بچه‌دار نشده. ما از روی ناچاری گفتیم
باشد. اشکالی ندارد، برویم.

* * *

۱۰ - ایرا (رضا نورایی، متولد ۱۳۱۹، کشاورز)

qadim mardum xassena zan baveran enqad mekafad nadaʃtena ||

☆ در قدیم مردم که می‌خواستند ازدواج کنند این قدر مکافات نداشتند.

qadim mardum be rahati ezdevadʒ kerdena ||

☆ قدیم مردم به راحتی ازدواج می‌کردند.

jani naxassene ge zijad tulu tavsil adan ||

☆ یعنی تشریفات زیادی نمی‌خواستند.

maslan dʒahaz xassene hadan fine *tehrun de ta part'a'i je tʃize arzuni
xarina be mardum nemud nakerda ||

☆ مثلاً جهیزیه که می خواستند به دختر بدهند می رفتند تهران و دو تکه پارچه و چیزهای ارزان قیمت می خریدند. این چنین بود که برای مردم سخت نبود.
mesle al'æn naʃina gu qali baxerinan, komod baxerinan, naduma jaxt[ɒl
baxerinan || im mekaʃata nave ||

☆ نمی رفتند مثل الان قالی بخرند، کمد بخرند، نمی دانم یخچال بخرند، این گرفتاریها نبود.

azindʒa ʃina *tehrunu jeg dʒefdjaxdun xarina ge je xuda labɒs dakenan,
unam bɒ pan ʃiʃ temen ||

☆ از اینجا می رفتند تهران و یک جفت یخدان (صندوق) می خریدند که مقداری لباس در آن بگذارند. آن هم با پنج، شش تومان.

* * *

۱۱ - باغ گل (باقر حسینی شکرایی، متولد ۱۳۲۱، باغدار)

kaʃgal maslan qadim sibɒ re qaʃang mejtan pus mekendan miritan ofto^w ||

☆ مثلاً قدیم برای درست کردن کشگل، سیبها را پوست می کنند و در آفتاب می گذاشتند.

xoʃg megedi inɒ re zimesdun mofurdan tamizeʃ mekedan miritan mone
dizi mon kela menɒn ||

☆ در آفتاب خشک می شد و در زمستان کشگلها را می شستند و تمیز می کردند و در دیزی می ریختند و روی اجاق می گذاشتند.

do^wref menessan ta amada migedi mijardan je dona zingiri zemin menan
miritan monef o sare korsi menan || menesse foru mekedan be baxordan ||

☆ دور اجاق می‌نشستند تا آماده می‌شد سپس یک ظرف را می‌آوردند درونش کشگل
می‌ریختند و روی کرسی می‌گذاشتند. می‌نشستند و شروع به خوردن می‌کردند.
nanaje man dʒo re doros meked, alutfa mirito qalam mirito mijune kela
mena sobe ge migedi naʃda'i mijard sare korsi zemin mena ||

☆ مادرم جو را می‌پخت، آلوچه و قلم (گاو) را به آن اضافه می‌کرد و روی اجاق
می‌گذاشت و صبح به عنوان صبحانه می‌آورد روی کرسی می‌گذاشت.
ina re ma meda migof befin bijabun gusfandtone kah hadin, o^w hadin ta
qorub || nahari darkar nabo ||

☆ مادرمان این غذا را به ما می‌داد و بعد می‌گفت بروید صحرا به گوسفندان علف
بدهید، آب بدهید و تا غروب باشید. ناهاری نداشتیم.

* * *

۱۲ - بوجان (محمد عابدینی، متولد ۱۳۱۲، کشاورز و دامدار)

pedarane ma so:bat mokordan ke dar zamane * nasereddin fa: az xaredʒ
bijomabon *te:ran gotan ke ma karxoneje aslah sazi darim, maʃin o inhan
foma *naser tʃi darin ? ||

☆ پدران ما تعریف می‌کردند که در زمان ناصرالدین‌شاه، عده‌ای از خارج به تهران
آمدند. به ناصر گفتند که ما کارخانه اسلحه‌سازی و ماشین‌آلات داریم. شما چه دارید؟
naxosvazireʃ got ine vagozare be man kon, man dʒavabe ina re medam ||

☆ نخست وزیرش گفت که این مسئله را به من واگذار کن، من جواب اینها را خواهم داد.
nāseram αmado gofdeʃ ke dʒavαbe ʃomαhα re vazire man be ʃomα mide ||

☆ ناصر نزد آنها رفت و گفت جواب شما را وزیر من خواهد گفت.
begut ke xαb ʃomα tʃi dαrin dʒavαb bedin ? ||

☆ آنها (از وزیر) پرسیدند خوب، جواب شما چیست؟
got ke mα se ʃahr dαrim be ʃahre dʒahαn, *ʃahrjār o *varαmin o
*māzendaran ||

☆ گفت که ما سه شهر داریم که در بین شهرهای جهان اهمیت بسزایی دارند: شهریار و
ورامین و مازندران.

*varαmin gandome mede ke ʃomα bαd un aslahatune be mα αdine
gandom az mα baxerin ||

☆ (و در توضیح گفت) ورامین گندم خیز است و شما باید اسلحه‌تان را به ما بدهید و در
عوض از ما گندم بخرید.

*ʃa:rijāram angur mede ke ʃomα bαad az mα baxerin ||

☆ در شهریار هم گندم به بار می‌آید و شما ناچارید از ما بخرید.
*māzendarαnam berendʒ ||

☆ مازندران هم که محصولش برنج است.

* * *

xedmatef tamum gerdiju har tfijam bagutan bijα esdexdαm gard qabul nakord ||

☆ خدمتش تمام شد و هر قدر گفتند که بیا اینجا استخدام شو قبول نکرد.
god man bα'ad bαbαme salα konam ||

☆ گفت من باید با پدرم مشورت کنم (و او باید اجازه بدهد).
bimu az men salα kord gotam bαbα har kαri ke xodet dus dαri hamun kαre bakon ||

☆ آمد از من سؤال کرد و من گفتم بابا هر کاری که خودت دوست داری همان را انجام بده.

man nadunam salαhe to re bejnam ||

☆ من نمی‌توانم بگویم (نمی‌دانم) که صلاح تو در چیست؟
hitfiji onam bimuje al'αn xona u dare rαdio telvizun tamir mokone ||

☆ خلاصه او هم الان در خانه است و مشغول تعمیر رادیو و تلویزیون است.
bα xodmun mafqule kefαvarzije mine in deh ||

☆ (علاوه بر آن) با خود ما در اینجا مشغول کشاورزی است (همراه ما در این ده کشاورزی می‌کند).

* * *

۱۴ - تکیهٔ سپه سالار (فیض الله خدری، متولد ۱۳۳۳، کشاورز)

mα avvali ke tfeʃmemuno vαz kerdim be in donjα, un mo^wqe gandomkαri bo^w mardom ge^w mibardan, xarmen mikordan ||

☆ از همان روز نخست که ما چشممان را به این دنیا باز کردیم، از همان موقع گندم کاری

بود، مردم گاو را می بردند و گندم را خرمن می کردند.

moqeji ke dero^w mikerdan tʃapar miheʃdon ||

☆ برای درو کردن، چپر پشت گاو می گذاشتند.

do ta ge^w dʒelo^w davo^w || jaʃakun swar migerdijan tʃapara be surati ke bafijan ||

☆ دو تا بچه سوار چپر می شدند و ما هم گاوها را به سمت جلو می راندیم.

miʃijejm gandomuna xurd mikerdim ||

☆ می رفتیم گندمها را خرد می کردیم.

badan babamun ma re miresund mal mitʃe rdim ||

☆ بعد پدرمان ما را می فرستاد که برویم گوسفند (یا هر حیوان اهلی دیگر را) بچرانیم.

un kuh kamar davi'ejm ta qorub, komaguf migitim || badan mijomijejm xuna ||

☆ تا غروب بالای کوه و صخره بودیم، قارچ می گرفتیم. سپس به خانه برمی گشتیم.

ruze badeʃ ma re miresund bafu'in hima haʃkonin ||

☆ روز بعد از آن ما را باز به صحرا می فرستاد و می گفت «بروید هیزم جمع کنید».

ma be hamin surat zendegi mikerdim ta javaʃ javaʃ donʃa ru be taraqqi gardi ||

☆ ما به همین صورت زندگی می کردیم تا اینکه کم کم دنیا رو به پیشرفت گذاشت.

۱۵ - توک مزرعه (محمدحسن میرزاخانی، متولد ۱۳۳۳، کارمند)

bābām ta:rif mokord ke man be havāje inke doxtar jeki az familāmunē
bejnam fu bafim fahr ||

☆ پدرم تعریف می‌کرد و می‌گفت که «من به قصد اینکه یکی از دخترهای فامیل‌مان را
ببینم یک شب به شهر رفتم.

bolan migede pijāda mo:fu pejdā mokone ||

☆ و پدرم پیاده به شهر می‌رود و خانه آنها را پیدا می‌کند.

migufke xob man tāza bafum fahro zoqzada gedija bum ||

☆ او می‌گفت که «خوب من تازه، برای بار اول به شهر می‌رفتم و خیلی ذوق‌زده شده
بودم».

migud fom ināhān bijardan man gofdam fum namxorām ||

☆ و موقع شام وقتی برای من شام آوردند، من گفتم که نه نمی‌خورم.

xarbeza para kordan bijardan gofdam man namxorām ||

☆ خربزه قاچ کردند و برای من آوردند اما من گفتم که نمی‌خورم.

bad d3āje mane bengessan mine xona, savā mine je ottaq, daram davessan ||

☆ بعد برای من در یک اتاق جداگانه رختخواب پهن کردند و در را هم بستند.

montehā fekri ke kordan gofan man rudarvājsi mokonam hamun fum o
hamun xarbeza ram darengessan gufeje xona ||

☆ منتها چون فکر کردند که من رودربایستی می‌کنم همان شام و همان خربزه را (که
نخورده بودم) در گوشه اتاق گذاشتند.

fu man bolan gedijam bijāmom fuma baxordam hit/ftji, un xarbeza ram
baxordam ||

☆ شب من بلند شدم و علاوه بر اینکه شامم را خوردم خریزه را هم خوردم.
enqad in pusde xarbeza ra batft/ferijam ke age dzelo ofdab nega medaʃdi
ma:lum bu ofdab ||

☆ آن قدر پوست خریزه را گاز زدم که اگر آن را جلوی آفتاب می گذاشتی (می گرفتی)
آفتاب کاملاً مشخص بود.
zaminnam kenaro bafum min dʒam daxotam ||

☆ ظرف غذا و خریزه را به کناری گذاشتم و رفتم در رختخوابم خوابیدم.

* * *

۱۶ - تیمورآباد (محمد تیموریان، متولد ۱۳۱۸، کشاورز)

babam ta:rif mikord migud ke fejx *esma'il zanam aqd mikord ||

☆ پدرم تعریف می کرد، می گفت که شیخ اسماعیل زن هم عقد می کرد (خطبه عقد هم
می خواند).

jemjal bimun adaje u re darbijaran jeki re arus kordano jeki re doma ||

☆ بچه ها خواستند از او تقلید کنند، یکی را به شکل عروس درآوردند و دیگری را داماد
کردند.

mine hamin madresa daʃdan xotba mixundan: ... arus xanum qabul dari ja
na ? || feɣ *esma'il az un poʃd pandzere gud ba:le ||

☆ در همین مدرسه داشتند خطبه می خواندند: «... عروس خانم قبول داری یا نه؟» شیخ
اسماعیل از پشت پنجره گفت «بله».

ααα tʃub begit sar sare ina ||

☆ آقا چوب را برداشت و بر سر و صورت آنها می زد.

* * *

۱۷ - جیرود (محمدحسن جیرودی، متولد ۱۳۱۳، بازنشسته معادن و فلزات)
men al'un fəsdopandʒ səl az omram funa ||

☆ من اکنون ۶۵ سال دارم.
azin fəsdopandʒ sal, tʃehelose səl tʃa dasgəhe dolati kəx kordema ||

☆ چهل و سه سال از این ۶۵ سال را به کار در دستگاه دولتی سپری کردم.
dar baxʃe fənəʒiʔi madan bejma ||

☆ در بخش شناسایی معدن کار می‌کردم.
tʃantə ma'dan pedə kordema mesle telə, sorb, mes ||

☆ و چند معدن را پیدا کردم (کشف کردم) مثل معدن طلا، سرب، مس.
bad enteqał dəme be səzməne sanəje ma'əden ||

☆ بعد کشفیات خود را به سازمان صنایع و معادن انتقال می‌دادم.
in az in tʃehelose səl kəre men be ||

☆ در طی این ۴۳ سال این کار من بود.
fe'lan madan fosfati pejdə kordemi ||

☆ فعلاً هم یک معدن فسفات پیدا کردیم.
az sale hezarosisado tʃehelo do ektefəfəttʃe həkordemi ||

☆ از سال ۱۳۴۲ مراحل اکتشافاتی آن را انجام دادیم.

* * *

۱۸ - جائیج (حسن فتاحی، متولد ۱۳۳۰، نقاش ساختمان)

be babam dzire medan, maŋ moŋum *leŋgerak azundʒæ mijardam ||

☆ به پدرم (که در لشکرگ کار می کرد) جیره غذایی می دادند و من می رفتم این غذاها را
به خانه می آوردم.

sob moŋum mijardam barəje zohr ||

☆ صبح می رفتم و برای ظهر غذا می آوردم.

baɒbam vazef hamtfin xub nabo ||

☆ وضع مالی پدرم آن قدر خوب نبود.

je ʃʃu buran gedi, je do sseta sag ma re bazijan bavordan mijune sahra ||

☆ یک شب بوران سختی شد و دو، سه تا سنگ سرراه من قرار گرفتند و باعث شدند که
من راهم را عوض کنم و به صحرا بروم.

je vaxd man badijam dame ambarqal'aɛ nanam issa, tferaq dassefe ||

☆ (در برگشت که راه را گم کرده بودم) یک وقت متوجه شدم که مادرم جلوی انبار قلعه
ایستاده است و چراغی در دست دارد.

man be sue un tferaq bijomun dzelu || bijemum dzelu badijam naname ||

☆ من در جهت روشنایی که از آن چراغ بود راهم را در پیش گرفتم، جلو آمدم و دیدم که
مادرم است که این چراغ را در دست دارد.

tferaq qovveje man ta palu nanam baressijam xarəb gerdi, dije rufan
nagerdi ||

☆ وقتی به پیش مادرم رسیدم چراغ قوه‌ام از کار افتاد (خراب شد) و دیگر روشن نشد.
sagam ta dame ambarqal'æ bimubun ||

☆ سگها هم تا جلوی انبار قلعه به دنبال من آمده بودند.

* * *

۱۹ - جورد (حسن بنیان، متولد ۱۳۲۶، کشاورز)

je ruzi rofaqaje amα d3am αvena ke d3α'i assa gand3 dara ||

☆ یک روز دوستان ما جمع شدند و گفتند در یک جایی گنج وجود دارد.
burim gand3 bajrim ||

☆ برویم گنج بگیریم.

amα un ruz baraksef, ame pesaramu sed *xalilu sed *d3alilu, dαji *vali xodα
bijαmorzene, ame hama kαra dαj *vali be, harkat αkerdemi burim maqqar,
und3a burim ke gand3i bajrim ||

☆ ما آن روز برعکس، پسر عمویم سید خلیل و سید جلیل و دایی ولی - که خدا او را
بیامرزد، همه کاره ما دایی ولی بود - حرکت کردیم که برویم مقار. آنجا برویم برای اینکه
گنج بگیریم.

amα burdemi balαje qar, vaxdi man harfjima vima ina tabi'i hit/fti dani ||

☆ ما رفتیم بالای غار، وقتی من نگاه کردم، دیدم این (غار) طبیعی است و هیچی (در آن)
نیست.

hαα qare saxdijeα, tanaf azin tanαfe beland bijardemi davsessemi dαji
*vali kamaru, dαji *vali sarazir fija, d3erad nakermi burim ||

☆ حالا غار سختی هست. یک طناب - از این طنابهای بلند - آوردیم و کمر دایی ولی را بستیم. دایی ولی که (در غار) پایین می‌رفت. ما جرئت نمی‌کردیم برویم.
ve sarəzir bave, burda pəin, vaxdi ke burde pəin, vasate rə ke burda geta
femə fel əkenin man je tʃtʃepəq bakefam ||

☆ او سرازیر شد و پایین رفت، وقتی که پایین رفت به وسط راه که رسید گفت شما (طناب را) شل کنید تا من چپق بکشم.

* * *

۲۰ - چهار باغ (محمد طلائی، متولد ۱۳۱۵، کشاورز و دامدار)
(مخصوص محمدیان، متولد ۱۳۱۶، خانه‌دار)
(قاسم هادیان، متولد ۱۳۱۷، کشاورز)

gœ^w mune ruzi se vaqt olufa medəjm ||

☆ روزی سه نوبت به گاومان علوفه می‌دادیم.

dʒəfə tamiz mikerdim ||

☆ جایش (طویله‌اش) را تمیز می‌کردیم.

mə gœ^w həmunə dʒam mikerdim je gœ^w batʃtʃarun mijtim ||

☆ ما (اهالی محل) گاوهایمان را جمع می‌کردیم و همگی یک گاوچران می‌گرفتیم
(انتخاب می‌کردیم)

səli je rrej gandom medəjm ||

☆ سالیانه ۱۲ کیلوگندم می‌دادیم.

mobord kuh mitʃtʃarund, qorub mijard sobam sedita mizijej birun
mikerdim gœ^w re ||

☆ گاوها را به کوه می‌برد می‌چرانید و غروب به ده می‌آورد. صبحها هم صدا می‌کرد و ما گاوها را بیرون می‌کردیم (که به کوه ببرد).

gœ^w 'i pandʒ kilu, ʃif kilu fir medα ||

☆ هر گاوی هم پنج کیلو، شش کیلو شیر می‌داد.

firtʃam məs mikerdim, medαdim hamsαdehα o xodmun moxordim ||

☆ شیر گاو را ماست درست می‌کردیم، آن را به همسایگان می‌دادیم و خودمان هم می‌خوردیم.

haf mə haf mə in tαbedsun gœ^w re mit/ʃfarund ||

☆ (گاوچران) در طی هفت، هشت ماه در تابستان گاوها را می‌چرانید تا پاییز می‌رسید.
avvale pα'iz gœ^w re mijərd pα'ino mardom gœ^w αʃuno hamaro zafid mikerdan ||

☆ اول پاییز گاوها را از کوه پایین می‌آورد و مردم هم گاوهایشان را تحویل می‌گرفتند.

* * *

۲۱ - حاجی آباد (حجت الله، بابایی، متولد ۱۳۲۸، بنا)

arussi se ʃo^w:jeʃʃo^wef pαʃorune ʃo^wa, tʃan nəfəri dʒavunun dʒam bunena domα re bernena hamum ||

☆ اینجا عروسی در سه شب برگزار می‌شود: یک شب، شب پاشویون است که چند نفر از جوانان جمع می‌شوند داماد را به حمام می‌برند.

fardam baz dobara hamindzur ʃadiju soruro, be rasme hamun mahalli sαzo doholo in harfα ||

✧ فرادی آن شب هم باز همین طور شادی و سرور دارند و به رسم محلی خودشان ساز و دهل می‌زنند و کارهای از این قبیل انجام می‌دهند.

fardα fo^wef bune fo^we hanα bandun, fo^we dovvom || domα re bernene
hamum dasmastfe hanα bendendeno pαfa hanα bendendenu sartfe hanα
bendendenu in harfu ||

✧ فردا شبش، شب دوم، شب حنابندان است، داماد را به حمام می‌بردند و دستش را حنا می‌بندند و پایش را حنا می‌بندند و سرش را حنا می‌بندند و از این قبیل.

un fuam tα nazdikαj sob dʒavunun bα domα sargarm hassena ||

✧ آن شب هم تا نزدیکی صبح جوانان با داماد سرگرم هستند (کنار داماد هستند و شادی می‌کنند).

fo^we sevvom zanberuna, hamun fo^w hasse ke arus ornena ||

✧ شب سوم، شب زن برون است، همان شبی که عروس (را به خانه داماد) می‌آورند.
taxdi indʒe dumαjer zandena, maslan fakfamiloje domα hama unαhαni ke
davat dαrnena hamafun ejnena be onvαne hedja domα re pul engendena ||
sinije gati ornena ||

✧ اینجا برای داماد تختی می‌گذارند (میز و صندلی می‌چینند) مثلاً فامیل‌های داماد، همه آنهايي که دعوت شده‌اند همه‌شان به عنوان هدیه می‌آیند برای داماد پول می‌اندازد. سینی بزرگی برای این کار می‌آورند.

harki be vos'ef har tʃi assa || har tʃi az dasdef barbijje ||

✧ هر کس به اندازه توانایی و وسعش پول می‌اندازد، هر قدر که بتواند (از عهده‌اش بریاید) پول می‌اندازد.

bad paziɾɑ'ijo nɑχɑɾ assa, bɑz ʃœ^w eʃɑm ke ʃœ^w e zɑnberun assa arus ornena ||

✧ بعد از آن مراسم پذیرایی و ناهار است. شبش هم که شب زن برون است عروس (را به خانه داماد) می‌آورند.

* * *

۲۲- درده (پرویز افضل‌ی، متولد ۱۳۳۸، منبت کار)

mɑ kotʃik bijejm, jeho badijejm bogotan ke sepɑh dɑneʃ bijɑrdena ||

✧ ما کوچک بودیم، یک دفعه دیدیم که می‌گویند سپاه دانش آورده‌اند.

mɑ jɑlun dʒɑm bɑvemi ke beʃim esm bɑnvisim ||

✧ ما بچه‌ها جمع شدیم که برویم اسم بنویسیم.

de temen jɑ punzdezɑr hɑmgitɑn vɑse esmnevisi ||

✧ برای اسم‌نویسی دو تومان یا پانزده ریال می‌گرفتند.

mɑn bɑʃijɑm gɑdnɑnɑmi vɑr ke pul hɑgiram ||

✧ من پیش مادربزرگم رفتم که از او پول بگیرم.

je dokun dɑʃd, tʃɑr tɑ kebrit o tʃɑr tɑ ɑdɑms mirud, nɑfd mirut ||

✧ یک مغازه داشت که در آن تعدادی کبریت و آدامس و ... و نفت می‌فروخت.

mɑ'ɑllem ʃum, nɑχɑɾ mixɑs doros kone in jɑlɑkun dɑh dɑfɑ mifijɑn bejnɑn nɑsudʒe jɑ xonɑʃe mɑslɑn dʒɑru ɑkonɑn ||

✧ وقتی معلم می‌خواست شام یا ناهار درست کند، این بچه‌ها ده بار می‌رفتند به غذاایش سر می‌زدند که نسوزد یا مثلاً می‌رفتند خانه‌اش را جارو بکنند.

sa'at hama nadaɣdan || je abadi maslan jeki do ta xone sa'ad daɣdan ||

☆ همه کس ساعت نداشتند. در یک آبادی مثلاً در یکی، دو تا خانه ساعت بود.
az madresa mifu'im mahalli dela xavar migitim sa'ad tɣande, maslan zang
mixa baxore, naxore ||

☆ از مدرسه (بیرون می آمدیم) به داخل محل می رفتیم که پیرسیم ساعت چند است که
مثلاً زنگ باید بخورد یا نخورد.

* * *

۲۳ - دریندسر (رحیم کیا دریندسری، متولد ۱۳۲۲، فرهنگی)

men je xatera'i ke darma inaje ke kelase sevvome eptedaji ke bejma je
mo'allemi daɣdemi ke ifun narahatiye a:sab bajitef parvandeħaje ema
hama re barita tu boxarije zoqali hamaɣ basuta ||

☆ من خاطره ای که دارم این است که کلاس سوم ابتدایی که بودم معلمی داشتیم که
ایشان دچار ناراحتی اعصاب شد و پرونده همه ما را در بخاری زغالی ریخت و همه اش
سوخت.

tɣon madraki az ema bar dɜa namunessa natɣar sale badeɣ ema kelase
sevvome dajmi ||

☆ چون هیچ گونه مدرکی از ما بر جا نماند، ناچار سال بعدش را (باز هم) در کلاس سوم
بودیم.

ema je tɣtan nafar bejmi ke az avval ba ham hamkelas bejmi ||

☆ ما چند نفر بودیم که از ابتدا با هم همکلاس بودیم.
meni moɣgelat neħeɣda ke men edamaje tahsil badam ||

☆ مشکلات به من اجازه نداد که ادامه تحصیل بدهم.

* * *

۲۴ - راحت آباد (شهربانو قائمی، متولد ۱۳۳۱، خانه‌دار)
(مرتضی سلیمانی، متولد ۱۳۲۲، عضو شورای ده و کشاورز)

andi amsal gerefdarim az bijo^wi ||

☆ امسال به خاطر بی‌آبی گرفتار شدیم.

xeji amsal deraxd xof gidi ||

☆ امسال درختهای زیادی خشکیدند.

dah bis meter tʃɑh bazeni moxore be o^w, amma xob bəd jeki budʒdʒa daʃd
baʃe tʃɑh bazene ||

☆ اگر ده، بیست متر چاه بکنیم به آب می‌رسیم، اما خوب باید بودجه لازم را برای چاه
کندن داشته باشیم.

bifdar injza vaʃeje sob xotʃtʃun rahat baʃan ke beʃan bijabun abguʃd
doros mikonan sob ||

☆ اینجا به دلیل اینکه مردم به مزرعه می‌روند، برای اینکه راحت باشند از صبح
آبگوشت بار می‌گذارند.

jeki mine xona dare, qaza re kerd mikone ||

☆ یکی هم در خانه می‌ماند تا غذا را آماده کند.

naħar bəd jeki bija, ine ke mine xone dare naħartʃe hazer mikone, mijan
migiran mijan bijabun moxoran ||

✧ (از افرادی که در مزرعه هستند) موقع ناهار باید یکی به خانه برگردد و آن فردی که در خانه مانده ناهار آنها را حاضر می‌کند و به او می‌دهد که ببرد در مزرعه بخورد.

* * *

۲۶- روته (صغری سیدعلی، متولد ۱۳۰۱، خانه‌دار)

man baʃom *ʃemʃak tʃɑdorbegiri bo || badijam je ssaʋəri bimo sare xijaʃun
issa ||

✧ می‌رفتم شمشک، زمانی بود که چادر را از سر زنان و دختران می‌گرفتند، دیدم یک ماشین سواری کنار خیابان ایستاده است.

unvax bagud « xɑnum bija saʋar ʃo », bimom javaʃo un be mɑʃin, be do
roʃ ke baressim man je beʃgan bazijam dʒirɑ'i baʃom ||

✧ بعد گفتم «خانم بیا سوار شو»، من آرام آرام به راه خودم ادامه دادم، او هم با ماشین به دنبال من می‌آمد. وقتی به دوراهی رسیدیم، من یک بشکن زدم و به سمت پایین رفتم.

un azun var xijaʃun mija, man azun var pijɑda miʃam mine *migun ||

✧ او از کنار خیابان (به تعقیب من) می‌آید و من از طرف دیگر پیاده به داخل می‌گویم.
می‌روم.

pesardɑ'ijune mɑram undʒa davun ||

✧ پسرداییهای مادرم آنجا بودند.

bajtam hitʃi sedɑt darnija, age kesi indʒɑ xavar git bagu kasi danija ||

✧ گفتم اصلاً صدايت درنيايد، اگر کسی آمد اینجا و سراغ من را پرسید بگو کسی اینجا نیست.

je rra badijejm saʋəri bimu « je xɑnume nadidi » bajt man hiʃkase
nadijam ||

☆ یک دفعه دیدم ماشین آمد و (آقای راننده گفت) «شما یک خانم را اینجا ندیدید؟»
گفت من هیچ کس را ندیدم.

ina maʃine ruʃen mekone xijaʃun dʒiraʔi baʃu ||

☆ او ماشین را روشن می‌کند و خیابان را (به سمت پایین) در پیش می‌گیرد و می‌رود.

* * *

۲۷ - رستان (کاظم محمدیان، متولد ۱۳۱۲، کشاورز)

un soli ke sadde *latijune dambasdan, man kok o xarguf mobordam undʒa ||
in fekartʃija har tʃi mizijan xodam mizijam hama re dʒam mekerdam
mobordam undʒa ||

☆ آن سالی که داشتند سد لتیان را می‌ساختند، من کبک و خرگوش به آنجا می‌بردم،
شکار شکارچی‌های اینجا و شکارهای خودم را جمع می‌کردم و به کنار سد می‌بردم.
*farasavija undʒa davon, hamaʃun xarguf moxordan ||

☆ فرانسویهایی آنجا بودند که همه گوشت خرگوش می‌خوردند.
koka ke mebordam, koka re ineha ke *irani bon, mohandesin bon ke dam
dasde hamun xardʒija davun, koka re moxordan ||

☆ کبک‌هایی را که می‌بردم، خوراک ایرانیانی می‌شد که مهندس بودند و در کنار این
خارجیها آنجا کار می‌کردند.
mebardam dare xonehaʃun beʃun medamo pultʃe amgitam o mimom ||

☆ می‌بردم در خانه می‌دادم و پولش را می‌گرفتم و می‌آمدم.

* * *

۲۸- زاگون (سهراب سردشتانی، متولد ۱۳۱۹، کشاورز)

indʒe qadim zemessun hitʃ kari nave al'ʌnam nija || az avvale ʌzar ke barf
ena kersi ben:niʃmi unvax ʃabneʃini ʃumi xenaje hamdijar, ketʌbe amir
arsalʌn xunessena, hosejne kord ... ||

☆ اینجا قدیم زمستان هیچ کاری نبود الانم هیچ کاری نیست. از اول آذر که برف شروع به
باریدن می‌کند زیر کرسی می‌نشینیم و شب‌نشینی به خانه یکدیگر می‌رویم. آن وقتها
کتاب امیر ارسلان، حسین کرد و ... می‌خواندند.

dʒuz be'u anʌr age pijda bajbʌ inʌhʌn vefuni ʃabtʃera be ||

☆ گردو و انار (البته اگر پیدا می‌شد) شب چره آنها بود.

dʌsdʌn getena, amma al'ʌn dijar rʌdiju u telvizunu kasi dijar demʌl un
harʃa nafuna ke baniʃe dʌsdʌn bue ||

☆ داستان می‌گفتند، اما الان دیگر رادیو و تلویزیون است و دیگر کسی دنبال این چیزها
نمی‌رود که بنشینند داستان بگویند.

qadim xʌb xeʃli sada u bʌ safʌ be al'ʌn eʃdemʌ xeʃli tadʒammelʌti bave ||

☆ قدیم خوب خیلی زندگی ساده و با صفا بود، الان اجتماع خیلی تجملاتی شده است.

* * *

۲۹- سَرَک (نوربخش قلندر، متولد ۱۳۱۷، کشاورز)

ama burdemi *juxore badimi ag dasse eʃgar dare ||

☆ ما به یوخره (نام کوهی) رفتیم و دیدیم که یک دسته شکار (بز کوهی) آنجاست.

*ali tofangtʃe bijʌrdbe, un muqe qadqan nave ||

☆ علی هم تفنگش را آورده بود، آن موقع (شکار) قدغن نبود.

ama gomi ke efgar indze dare || gone na baba deru nu ||

☆ گفتیم که اینجا شکار دارد، گفت نه بابا دروغ نگو.

ine natunessa ba gosend farq baduna, enqad zijad be ||

☆ ازبس که تعداد شکار زیاد بود نمی‌توانست آن را از گوسفند تشخیص بدهد.

xolasa djuar fija ||

☆ خلاصه بالا رفت.

gome ke tisaba leng bu || age ke give lenged davu monkene hej fen dzireje
in efgarun ferar bakonan ||

☆ گفتم پابره‌نه برو، اگر گیوه پایت باشد ممکن است شن به پایین بریزد و این شکارها
فرار بکنند.

hamin buerda, tofang seda bakorde je ka raxa bune ejna ||

☆ همین که رفت، تفنگش به صدا درآمد (شلیک کرد) و یک بز کوهی نر از بالای کوه
پرت می‌شود.

men burdeme tfaqu re hiram badime bapperessa ke mene bazene ||

☆ من رفتم چاقو را بردارم (و سرش را ببرم) دیدم پرید تا من را بزند.

ama gerdenef suar avmi o bene kkotenijami ||

☆ برگردنش سوار شدیم و آن را به زمین کوبیدیم.

* ali bimu gone men lengtfe darme te sartfe barvin ||

☆ علی آمد و گفت من پایش را نگه می‌دارم تو سرش را ببر.

sangin be natunessemi duf girim ||

☆ سنگین بود و نمی توانستیم آن را به دوش بگیریم.

tʃaʒu re darengumi eʃgemtʃe pare konim ||

☆ چاقو را گذاشتیم تا شکمش را پاره کنیم.

eʃgembeʃe bejtım ||

☆ شکمبه اش را بیرون آوردیم.

pus kordemiʃo je kabəbe sir baxordemi ||

☆ پوست شکار را کنده ایم و یک کباب حسابی خوردیم.

guʃd di re taxsim kordemi ||

☆ گوشتش را تقسیم کردیم.

xare bəx kordemi bimumi ||

☆ و بار الاغ کردیم و آمدیم.

* * *

۳۰ - سبو کوچک (نورمحمد احمایی، متولد ۱۳۹۹، بنّا و کشاورز)

je ruzi az ruzħa got bæqe kal *mad bæqer godʒeje xubi dare bija ba
hamdija beʃim ||

☆ روزی از روزها گفت باغ کربلایی محمدباقر گوجه خوبی دارد بیا با هم برویم.

man o *reza bafom, negu kal *mad bæqer ruzħa mijəmo midi ke in godeħa
batʃijju je ruzi undʒa kamin mekoneu meppə ki mijə mitʃine ||

☆ من و رضا رفتیم، نگو که (نمی‌دانی که) کربلایی محمدباقر روزها می‌آمد می‌دید که گوجه‌ها چیده شده‌اند و یک روزی کمین می‌کند و می‌پاید تا ببیند چه کسی می‌آید و می‌چیند.

je ddafa badi bale *reza o man bijemojm o bafojm paʒe godʒa ||

☆ یک دفعه دید که بله، رضا و من آمدیم و رفتیم پای درخت گوجه.
*reza meʃu baʒaʒe derax godʒa u manam paʒe godʒa issabom ||

☆ رضا می‌رود بالای درخت گوجه و من هم پای درخت گوجه ایستاده بودم.
je ddafa man badijam *reza xotʃtʃe benges paʒin o dar ʃoo man nega
kordam baʒaʒi badijam kal *mad baqer ||

☆ یک دفعه من دیدم رضا خودش را پایین انداخت و در رفت و من نگاه کردم به بالا دیدم کربلایی محمدباقر است.
maʒam ferar mokonim paʒe ma gir mikone be je riʃeʒe ven dimaru
mixorim zemin ||

☆ من هم فرار می‌کنم و پایم به ریشه‌ی ون (نوعی درخت) گیر می‌کند و (از جلو) زمین می‌خورم.

* * *

۳۱ - شنستان (حسن اویار باشی، متولد ۱۳۰۵، کشاورز)
je rraxif daʒdema degder beboa ||

☆ من یک دوستی داشتم که دکتر بود.
bu hamdija burdemi kuh ||

☆ با هم به کوه رفتیم.

serije avval tʃantα boze kuhi dave ke mαdda bebo, degder xejli bα marefat
be ke inαhαn mαdda bejna nazu ||

☆ دفعه اول چند تا بز کوهی دیدیم که ماده بودند، دکتر خیلی با معرفت بود و اینها را
چون ماده بودند نکشت.

bute nartʃi demαl gerdema ||

☆ گفت که من دنبال بزهای نر هستم.

je haftaj dijar bimumi burdemi kuh, jeki bazumi ||

☆ یک هفته بعد باز هم به کوه رفتیم و یک بز کوهی شکار کردیم.

amα hafd nafar bemi ||

☆ ما، هفت نفر بودیم.

har hafdtαmun bα dʒigareʃ sir bavemi ||

☆ جگر آن برای هر هفت نفر ما کافی بود و ما را سیر کرد.

bad guʃde taxsim bakerdemi ||

☆ بعد گوشتش را تقسیم کردیم.

* * *

۳۲ - شهرستانک (مریم حاجی بابا، متولد ۱۳۱۶، خانه دار)

ejd ke be age anαr jaxduntʃuni dela qam kord dαʃdena ja si qαmbokord
dαʃdena ja dʒœ^wz ja αbnebat jemjal emuna dane ||

☆ عید که می شد اگر انار در یخدان (صندوق) داشتند یا سیب در خانه، قایم کرده

داشتند، یا گردو یا آب‌نبات، وقتی که بچه‌ها به خانه‌شان می‌آمدند به آنها می‌دادند.
viʃdar di ejd tutak deres kerdena ||

☆ بیشتر هم توتکهای محلی مخصوص عید را درست می‌کردند.
in ejd tutaki dela re ʃir dakordene bɑ fekar ||

☆ در این توتکهای محلی هم شیر و شکر می‌ریختند.
kuʃkuʃgak xɑr kordene, fekle adem derge yrdene ||

☆ این نانها کوچک بودند و آنها را به شکل آدم در می‌آوردند.
qaʃang serx αkerdenu dimʃe merqũne'i zardi demɑlnijɑna ||

☆ این نان را قشنگ سرخ می‌کردند و زرده تخم‌مرغ بر روی آن می‌مالیدند.
vaxdi jaljal emune jeki jeki in ejd tutaka jaljali das dɑna ||

☆ وقتی بچه‌ها (به خانه‌ای) می‌آمدند به هر کدام یکی از این نانهای محلی را می‌دادند.
vɑdʒeb be ke hame buran bozorgtaruni didan ||

☆ می‌بایست که همه به خانه بزرگترها بروند و از آنها دیدن کنند.
har mahal je bozorgtar dɑʃda, mard mard ʃine diden kordena ||

☆ هر محله‌ای یک بزرگ‌تر داشت و مردها به دیدن آنها می‌رفتند.
unvax fakfɑmili pali ʃijena ||

☆ سپس به خانه فامیل و اقوام می‌رفتند.
unvaxd di ferni, mive nave || je tʃtʃɑ'i xordena, faqat jaljala je ttutak dɑna
jɑ je abnebad dane ||

☆ آن زمان هم شیرینی و میوه نبود، مردم یک چای می‌خوردند و فقط به بچه‌ها یک نان

محلی یا یک آب نبات و ... می دادند.

* * *

۳۳- درود (مجتبی ساوه درودی، متولد ۱۳۴۸، گلکار)

(رضا شمشکی، متولد ۱۳۴۳، مربی اسکی)

sale hafdadodo in dara je vaxmen bimubeja, teni baba di fahed beju
xodet di fahed bi ama di dajmi, je sseri jemjal ke burdene vaxmeni ben
vaxdi ke az mafin bajtene fun bijardena femeni xona || un ruz tener tje ruzi
beja ||

☆ سال ۷۲ بهمنی در این دره سقط کرد، پدرت هم شاهد بود، خودت هم شاهد بودی،
ما هم بودیم، یک سری از بچه ها که زیر بهمن رفته بودند وقتی که آنها را از داخل ماشین
درآوردند (بیرون آوردند، گرفتند) به خانه شما آوردند. آن روز برای تو چگونه روزی
بود؟

un ruz hamajer ruze badi beja || ne faqad mener ja meni baxajer, hamajer
ruze badi beja ||

☆ آن روز برای همه روز بدی بود، نه تنها برای من یا برای پدر من، بلکه برای همه روز
بدی بود.

ama pisdi dele dave eski kordemi || menu farfid bimi rafiqam dave esgi
kordemi namunessemi aslan || hama bimbina indja || hame vaxmen bimu
sedafa befnusbina ||

☆ ما داخل پیست داشتیم اسکی بازی می کردیم، من و فرشید، رفیقم، بودیم، داشتیم
اسکی می کردیم و اصلاً خبری (از این موضوع) نداشتیم. همه به اینجا آمده بودند. بهمن
که آمد همه صدایش را شنیده بودند.

ama di ettefaqan nazdikije hamundja ke vaxmen bimu dajmi ||

ما هم اتفاقاً در نزدیکی محلی بودیم که بهمن آمده بود.

* * *

۳۴- شِلنک (روح الله اسد، متولد ۱۳۲۹، کشاورز)

bəbəm vese mener arussi bakone da kilu, bis kilu dune həjta ... , ine arussi nave, be badbaxdi ||

پدرم وقتی می‌خواست برای من عروسی بگیرد ده، بیست کیلو برنج خرید و ... (در واقع) این عروسی نبود، همه‌اش با بدبختی بود.

un moqe arussi vese bakonan xejli pul kam dʒam be, dœ^xzɑr, je qqarun, se zɑr ... darenguna ||

آن موقع کسی که می‌خواست عروسی بگیرد. پول کمی برایش جمع می‌شد. مردم دو ریال، یک ریال، سه ریال ... می‌دادند.

une ge bijamu meni arussi bəs men burdbəm un pule hədabəm ||

هر کس که به عروسی ما آمده بود (و پول داده بود) ما هم می‌بایست به عروسی آنها برویم و آن مقدار پول را بپردازیم.

un moqe men arussi bakordema bəbəm duezdah temen pul dʒam korda ||

زمانی که من عروسی کردم پدرم دوازده تومان پول جمع کرد.

xavar kordena ke maslan maʃ *asqar vejne pesartʃer arussi bakone, burin himejer felun dʒɑ ||

خبیر می‌کردند که مثلاً مش اصغر می‌خواهد برای پسرش عروسی بگیرد، بروید فلان جا همیزم بیاورید.

dʒam bejna dah tɑ, duezdah tɑ fine kuh hima zune, gosed berdene kofdene undʒɑ kabɑb kordene xordena ... ||

☆ دو، دوازده نفر جمع می شدند می رفتند کوه هیزم جمع می کردند، گوسفند می بردند
آنجا می کشتند و کباب درست می کردند می خوردند ...

bad sebα'if xabar kordene ke burin hima re bijœ^wrin ||

☆ بعد صبح آن روز خبر می دادند که بروید هیزمها را بیاورید.

har qαteri dʒelu bijαmbα un qαtera vese kalle qand αden ||

☆ هر قاطری که جلوتر می آمد به صاحبش کله قند می دادند.

emune sab arussi'i xune'i dam rαqs, dαrje ... ||

☆ (بعد) به در خانه صاحب عروسی می آمدند و دایره می زدند و بزن برقص داشتند ...

* * *

۳۵ - شمشک (دوست محمد شمشکی، متولد ۱۳۲۰، فرهنگی)

zemesdun kamtar rafduαmad dαfdena || afradi ke nazdik be ham bejna fina
fu nefin ||

☆ زمستان مردم کمتر رفت و آمد می کردند. افرادی که به یکدیگر نزدیک بودند
شب نشینی می رفتند.

tʃon ehtemαlef be har lahza verg bije be mardom hamle αkone ||

☆ چون احتمال این بود که در هر لحظه گرگ بیاید به مردم حمله بکند.

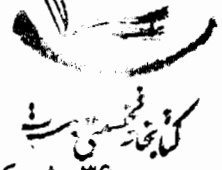
poʃdebumα be hamdiar vasl beja barf pα'in kordaneʃ xejli saxd beja ||

☆ پشت بامها به یکدیگر وصل بود و برف پایین کردن خیلی سخت بود.

bazija nasazegar bejna barfendaz ne dαfdena, barf je dʒα dʒam beja dar
zire barf tunel zuna ||

☆ بعضیها ناسازگار بودند، برف انداز (جایی که برف را از پشت‌بام در آنجا بریزند) نداشتند، برف جمع می‌شد و مردم زیر برف (برای رفت و آمد) تونل درست می‌کردند.

* * *



۳۶- شورکاب (زهرا یونسی سینکی، متولد ۱۳۵۱، خانه‌دار)

je ruz badazor, *azam xanum bijamo xasegari, nanam o babam gofdan
bajad bejim az amum dzavab begirim ||

☆ یک روز بعد از ظهر اعظم خانم به خواستگاری آمد. مادر و پدرم گفتند باید برویم از
عمویم جواب بگیریم.

baJon pife amum, amum beged, halα bezar man pesaram baporsam agar
pesaram moxαd ke pesaram doros kone age nemixαd hαdim be pesare maf
*kazem ||

☆ نزد عمویم رفتند و عمویم گفت حالا بگذارید من از پسرم پرسیم، اگر پسر (دختر
شما را) می‌خواهد که او (برای خودش) اقدام کند و اگر نمی‌خواهد به پسر مشهدی
کاظم بدهیم.

a pesaref baporsid, pesaref begud ne mα 'ejne xuαroberαr mimunim ||

☆ از پسرش پرسید، پسرش گفت نه، ما مثل خواهر و برادر هستیم.
manam dzavabe pesare maf *kazemo gofdam αhan moxαm ||

☆ من هم در جواب پسر مش کاظم گفتم بله، او را می‌خواهم.
bijmon xasegari, xasegarijo baleborun tamum gedi, bafojm xarid, xaride
'arusire bα amu *hasan o *zarij bafojm ||

☆ آنها به خواستگاری آمدند، خواستگاری و بله برون که تمام شد رفتیم خرید.

ba:d firinixorun hameje mardom bijamuno, mehr o naqde barbijan ||

☆ با عمو حسن و زری برای خرید عروسی رفتیم. بعد برای شیرینی خوران همه مردم آمدند و مهریه و نقدینه را تعیین کردند.

* * *

۳۷- علائین (میرزا علی حنانی، متولد ۱۳۰۲، کشاورز)

(عزت الله هزار جریبیان، متولد ۱۳۳۳، کشاورز)

un zamæn ke xatti nabo age jeki mariz movo taklif tfe bo ? || tfedzur movordanej *tehrun ? ||

☆ آن زمان که جاده نبود اگر کسی مریض می شد چه می بایست کرد؟ چه طور او را به تهران می بردند؟

un zamun har kas ke xejli marize saxd bo mine tabut menæn bæ tabut mobordan ||

☆ آن موقع هر کس که خیلی سخت مریض می شد او را درون تابوت می گذاشتند و با تابوت می بردند.

bæbam ke az pifdebum befta pa'in, pa'f zaxm gardijabo tfedzuri bavordin ? ||

☆ پدرم که از پشت بام افتاده بود و پایش زخم شده بود چه طوری او را بردید؟

gualæ zoqali re kah mizijan qater foltar bær mekerden, je ddo'jak bengessan rufo in aqaba'fam tfarta moteka damvasdan in marizo ru qater menæn ||

☆ گونیهای زغالی را از کاه پر می کردند (نه آن قدر که سفت شود) و بار قاطر می کردند، یک دوشک رویش می گذاشتند و در عقب چهار تا بالش می بستند و مریض را روی قاطر

می‌نشانند.

bābatam indzuri bavordimef *dʒɑderud mɑfin bimo be hezar mokafat
bavordimef *tehrun ||

☆ پدرت را هم همین‌طور تا جاجرود بردیم، ماشین آمد و با هزار مکافات او را به تهران
بردیم.

* * *

۳۷ - فشم (ام‌البنین محسنی، متولد ۱۳۳۰، خانه‌دار)
(علی‌اکبر حسینی، متولد ۱۳۱۸، بازنشسته بانک)

je nnafar be bābaje man gud ke pesarte nehel befu hamraje mɑl, je dʒɑ
dars baxune ||

☆ یک نفر به پدر من گفت که به پسرت اجازه نده همراه قاطر و ... برود. او باید یک جا
درس بخواند.

bābɑm bagud ke age miʃu xarħɑ re bɑr mikone zɑqɑl mijare ruzi se
toman kɑr mikone, mɑ omuremun bɑ in se toman megzere ||

☆ پدرم گفت که اگر او می‌رود الاغ را بار می‌کند و زغال می‌آورد (در عوض) روزی سه
تومان کار می‌کند و ما به کمک این سه تومان می‌توانیم زندگی را بچرخانیم.

age ina xase bɑfe befu dars baxune ina je zarar be mɑ mezane, mana
nehefda befam madresa ||

☆ اگر این بخواند برود درس بخواند این مسئله برای ما ضرر دارد (به ما ضرر می‌زند)،
بنابراین نگذاشت که من به مدرسه بروم.

dusdo rafiqɑje man indʒɑ madresa bɑfun tɑ kelɑse ʃef baxundan, mɑ dije
naʃujm ||

☆ دوستان من اینجا به مدرسه رفتند و تا کلاس ششم خواندند، اما من نرفتم.
badefam indʒa akøber bimū, je moddati akøber bafujm ||

☆ بعد اینجا اکابر (مدرسهٔ بزرگسالان) را آوردند و من یک مدتی به کلاسهای اکابر رفتم.

* * *

۳۸- کلوگان (ربابه قائمی، متولد ۱۳۳۰، خانه‌دار)
mane mæl suær kordene dave urdene *kaligun, bæbæm aʃg rita berma
korda ||

☆ وقتی مرا سوار قاطر کردند و داشتند به کلوگان می‌آوردند، پدرم اشک می‌ریخت و
گریه می‌کرد.

got ina berære man be, zahmat kafimi ||

☆ می‌گفت این (دختر) در حکم برادر من بود. (چون) خیلی زحمت می‌کشیدیم و کار
می‌کردیم.

dah sçla bem mane qætter suær kordena hitena bijærdena ||

☆ ده ساله بودم که مرا سوار قاطر کردند و به اینجا آوردند (مرا عروس کردند).
vaxdi ke bimume indʒa hiʃkase nefnæssima ||

☆ وقتی به اینجا (کلوگان) آمدم، هیچ کس را نمی‌شناختم.
bæbæte goteme to zevune gilak balati, indʒe'i balati manam jæd bade ||

☆ به پدرت گفتم تو که زبان گیلکی بلد هستی، زبان اینجا را می‌دانی به من هم یاد بده.
xob mæ undʒe je dʒur zevun gotemi indʒe je dʒur ||

☆ خوب ما در روستای خودمان به زبان دیگری صحبت می‌کردیم که با زبان اینجا

متفاوت بود.

nehefdena amα ke zan fu bemi hamdijare bavanim ||

☆ نمی‌گذاشتند (اجازه نمی‌دادند) ما (دختر و پسر) که در واقع زن و شوهر بودیم (عقد بودیم) همدیگر را ببینیم.

gotene sab konid tα fabe arusitun gerde ||

☆ می‌گفتند باید تا شب عروسی صبر کنید.

je vaxd ke bəbat emu xonamun fime azun dari sar, goteme hαrfam rikα tʃe dʒuriʒe ||

☆ یک وقتی که پدرت به خانه ما می‌آمد من می‌رفتم از بالای در نگاه می‌کردم. می‌خواستم ببینم که این پسر چه شکلی است.

vaxdi ke xassan je tʃtʃi hαdijan amα ra fu mαr, fu pijarmun kαdu urdena ||

☆ وقتی هم زمان آن می‌رسید که هدیه‌ای به ما بدهند، پدر شوهر و مادر شوهرمان برایمان کادو می‌آوردند.

ruz aqdkoni peressαmi satle das gitemi burdemi tʃeʃme u bijarim nαhαr doros konim ||

☆ روز عقدکنان بلند شدیم، سطل در دست به سمت چشمه رفتیم تا آب بیاوریم و ناهار درست کنیم.

* * *

۳۹- کمرد (حبیب‌الله نیکدل، متولد ۱۳۳۸، بازنشسته)

az jek mαhe qabl az arussi dʒavunun dʒam mevon bezan bekub mekedan, je tʃα'i am medαn, un muqα dija porteqαlo felαn o in harfα nave ||

☆ از یک ماه قبل از عروسی، جوانان جمع می‌شدند و بز بکوب می‌کردند، یک چای هم به ایشان می‌دادند ولی دیگر مثل الان نبود که بخواهند پرتقال و ... (میوه) بدهند.
hanəbandun migitan xejli mofassal, tɑ ssob bezan bekub bo ||

☆ حنابندان بسیار مفصلی هم می‌گرفتند، تا صبح بز بکوب داشتند.
se tʃɑr ruz xardʒ medɑn ||

☆ تا سه چهار روز (برای ناهار و شام) مهمان داشتند.
pataxdi baz xɑnomune nɑhɑr medɑn ||

☆ در روز پاتختی هم به خانمها ناهار می‌دادند.
sɑ'ate do dɑmɑde mobordan hamum ||

☆ ساعت ۲ بعد از ظهر داماد را به حمام می‌بردند.
bad tʃɑn mahalla taxd mizijan jani je sandali damenan je korsi ruʃ je qɑlitʃɑ
mengessan esmeʃɑ damenan "taxd" ||

☆ بعد در چند مرحله تخت می‌گذاشتند به این صورت که یک صندلی داشتند و یک کرسی که قالیچه‌ای رویش پهن شده بود و اسم این مجموعه را «تخت» گذاشته بودند.
dɑmɑd az hamum ke mimo meʃu emɑmzɑdɑ ||

☆ داماد پس از حمام ابتدا به امامزاده می‌رفت.
az emɑmzɑdɑ mimo mahalleje sejjedun ||

☆ پس از امامزاده به محله سیدها می‌رفت.
undʒɑ je taxd mizijan || dɑmɑd meʃu menes ru taxd mardum mimun mɑtʃ
mekerdan pul damenɑn ||

☆ در آن محله تخت می‌گذاشتند، داماد می‌رفت روی تخت می‌نشست و مردم می‌آمدند

او را می‌بوسیدند و پول می‌دادند.

bad mimu mahalle doxdar ||

☆ بعد به محله‌ای که خانه عروس در آن واقع بود، می‌آمدند.

* * *

۴۰- کیاسرات (نساء مؤمن کیایی، متولد ۱۳۱۳، خانه‌دار)

jalun bafijan *asera bafijan madrese fe^w bave ta haft, badijan inαα
nijemijan ||

☆ مدرسه بچه‌ها در آسارا بود، آنها به مدرسه رفتند. ساعت هفت شب شد و برگشتند.
in do ta pijare pesar bafijan *asera ||

☆ پدر بچه‌ها به همراه یکی از پسرانش در جست‌وجوی آنها به آسارا رفتند.
kafet/i in se ta jalā nija/da bijan ||

☆ کافی چی نگذاشته بود که این سه تا بچه (به خانه) بیایند.
inα bagutan mā jalune bahman baverd ja verg boxordija ||

☆ اینها با خود فکر کردند که بچه‌های ما را یا بهمین با خود برد یا گرگ آنها را خورد.
badijan ge kafet/i bagud men nija/da m bijan ||

☆ اما دیدند کافه چی می‌گوید من نگذاشتم آنها بیایند.
devare in pijare pesar ruze dare adem ve/na o te/na bagardijan bijemijan
indza xone efdar αkordan ||

☆ دوباره این پدر و پسر، با دهان روزه، گرسنه و تشنه به خانه برگشتند و در اینجا افطار کردند.

* * *

۴۱- کیاسر (ولی الله فرهاد کیایی، متولد ۱۳۱۱، کشاورز)

in abadije ma jeg dune savoddar danave ||

☆ در آبادی ما یک نفر با سواد هم پیدا نمی شد.

pedaremun bafi sejd * ebrahima badi bagud bija tfaħar ma ma jalune dars
ade ||

☆ پدر ما رفت با سید ابراهیم صحبت کرد و به او گفت که بیا چهار ماه به بچه های ما
درس بده.

ma tfaardah ta bijem, ta jek mah ba'dez ejd qor'ne xatm kordim ||

☆ ما چهارده نفر بودیم و تا یک ماه بعد از عید توانستیم قرآن را ختم کنیم.

ba'dam sejjed indze mundegar gardi ||

☆ بعد هم سید دیگر در اینجا ماندگار شد.

uj be xune basatim ma, je zen di indze bavarda ||

☆ برای او خانه ساختیم و در اینجا ازدواج هم کرد.

de ta jal dafd ||

☆ دو تا بچه داشت.

sejd * ebrahim vaqehan sejjed ba imani be ||

☆ سید ابراهیم واقعاً سید باایمانی بود.

migutan vaxdi ge bamord bavordan imumzade u re dafen kordan, farde
foef jeki migud badijam nesme fo^u sedaje allaho akbar mijax ||

☆ می گفتند وقتی که از دنیا رفت و او را بردند در امامزاده دفن کردند، فردا شبش یک نفر

دیده است که نصف شب صدای الله اکبر می آید.

migu vaxdi men bidar gerdijam badijam je dasse taxbud daran ,

☆ می‌گفت وقتی من بیدار شدم دیدم عده‌ای تابوتی را بالای دست دارند.

bagutam "in djenaze male kije ?" ||

☆ گفتم: «این جنازه کیست؟»

bagutan "male sejd * ebrahime daran mibaran * qum" ||

☆ گفتند: «جنازه سید ابراهیم است که دارند به قم می‌برند.»

* * *

۴۲ - کندسقلی (علی اکبر تسبیحی، متولد ۱۳۱۷، کشاورز)

vaxdi as sarbazi ke bijamum maram bagod befim zan vasat doros konim ||

☆ وقتی که از سربازی برگشتم مادرم گفت برویم برایت زن بگیریم.

banessan do^wre korsi o bajtan ki xobo ki bado ... ||

☆ دور کرسی نشستند و (بحث کردند که) چه کسی خوب است و چه کسی خوب نیست.

man doxdara re nadijam gu || hamindzur qabul kordam ||

☆ من دختر را ندیده بودم، همین طوری قبول کردم.

doxdare je sal xoneje baxaf banest o mam kar kordimo do toman farham kordim ||

☆ دختر یک سال در خانه پدرش بود و ما هم (در این مدت) کار کردیم و دو تومان فراهم نمودیم.

do toman naqdinaf bo, je toman mehrijaf ||

☆ نقدینه دو تومان و مهریه یک تومان بود.

arusi motreb bo, saz mizijan o dohol mekubijan ||

☆ در عروسی مطرب می آوردند، ساز و دهل می زدند.

mxasdan aruso bavoran xoneje domα azin koneα nafd mizijan rufan mokodan ||

☆ وقتی که می خواستند (شب) عروس را به خانه داماد ببرند، (برای روشنایی) کهنه‌ای را نفت می زدند و روشن می کردند.

mijamon peje arus ke aruso bavoran in mexas fum αde ||

☆ وقتی دنبال عروس می آمدند تا او را (به خانه داماد) ببرند، خانواده عروس می بایست شام بدهد.

baž xoneje domα mexas do martaba fum baxoran ||

☆ در خانه داماد هم باز می بایست به آنها شام بدهند.

* * *

۴۳- کلان (حبیب‌الله، عنقایی، متولد ۱۳۰۰، کشاورز)

mifujm *tehrun, baž mikerdim xara hizum mizum mijardim *tehrun ||

☆ به تهران می رفتیم، هیزم و موادی از این قبیل بار الاغ می کردیم و می آوردیم تهران (می فروختیم).

kefmeʃ mexarijejm, sendʒed mexarijejm, naxod, andʒil, maʃi, inha re
mexarijejm mezaʃtim baraje ruze saʔ tahvil ||

☆ کشمش می خریدیم، سنجد می خریدیم، نخود، انجیر و ماهی می خریدیم. اینها را
برای روز تحویل سال نگه می داشتیم.
maʃi ram avzun mikerdim zir tir otaq ||

☆ ماهی را زیر سقف اتاق (خانه) آویزان می کردیم.
ruzi jeki sorx mekerdim mixordim ||

☆ روزی یکی را سرخ می کردیم و می خوردیم.
ruze saʔ tahvil har mahalli dʒam movon meʃon xone bozorgtar ||

☆ روز اول سال نو اهالی هر محل جمع می شدند و (دسته جمعی) به خانه بزرگ تر آن
محل می رفتند.
kefmeʃ bo, naxod bo, azin non tutake mahalli dambasdan, micrdan tu jek
madima sarʒe korsi ||

☆ کشمش و نخود می آوردند، نانهای محلی (که به آن توتک می گفتند) می پختند، اینها را
درون یک مجمعه (سینی بزرگ) می گذاشتند و می آوردند روی کرسی می گذاشتند.

* * *

۴۴ - کندعلیا (حسین اسدیان، ۱۳۰۸، کشاورز)
maʔ allun haf aʃ soʔe dar o^w kambuti daxrim ||

☆ الان هفت، هشت سال است که ما دچار کم آبی هستیم.
amma ba ham mesaxim ||

☆ اما با یکدیگر کنار می‌آییم (سازگاری داریم).

komak mokonim be hamdija, melkamune namzarim xof gede, baqmune
namzarim xof gede ||

☆ به یکدیگر کمک می‌کنیم، اجازه نمی‌دهیم که مزرعه‌ها یا باغ‌هایمان از کم آبی و خشکی آسیب ببینند.

dar asare tfije kam o^wi ? ||

☆ این کم آبی به خاطر چیست؟

dar asare inke baxun o barf namija ||

☆ دلیلش این است که باران و برف نمی‌بارد.

sabeq tamame mine raxhoje ma daves migidi, az tu pe/debunaje hamdia
mija mefun ||

☆ در قدیم (به خاطر مقدار برف زیاد) راه‌های رفت و آمد بسته می‌شد و (مردم مجبور بودند) از روی پشت‌بام‌های یکدیگر عبور و مرور کنند.

* * *

۴۵- گرمابدر (کریم گرمابدری، ۶۳ ساله، دام‌پرور)

in tabesdun amener tje be dard xorna? ||

☆ تابستان چه فایده‌ای برای ما دارد؟

tfar ta tika zamin karimi indje jejlaqi peresna az *tehrun ejna funena
taman vi re konfejakun kondenu, laqad molli kondena ||

☆ چهار قطعه زمینی را که می‌کاریم، بیلاقیها از تهران می‌آیند و می‌روند همه‌شان را
زیرورو لگدمال می‌کنند.

axaram funi undze goni ααα tfijer fomα in zamina enqad lu moli kondeni
gone ke zamine xoda hadaba ||

☆ وقتی هم که می‌روی و می‌گویی چرا این زمین را این قدر لگدمالی می‌کنید، می‌گوید
که زمین را خدا داده است.

ager xoda ααα men je ruz fuma mafin arma femi kutfa'i sar park koma
harfam fomα narəhat navuneni ||

☆ اگر خدا داده من هم یک روز ماشین می‌آورم سر کوچه شما پارک می‌کنم تا ببینم شما
ناراحت نمی‌شوید.

pas xob amαm in zendegi re dərmi barəje ruze mabadamun ||

☆ خوب ما هم این زندگی (داراییها) را برای روز مبادایمان داریم (به آنها احتیاج خواهیم
داشت).

xα in jejlαqi re age bu'i ke nakonin narəhat buna, bu'i asan nijejn ja
kamtar bijejn gone zamin xoda dαdaba ||

☆ اگر به این بیلاقیها بگویی که این کار را نکنید ناراحت می‌شوند، اگر بگویی اصلاً
نیایید یا کمتر بیایید می‌گویند که زمین داده خداست.

xαb vejna tfeti αkerdan pas ? ||

☆ پس چه باید کرد؟

amα nattumi al'αn xommun kontorola dasmun girim ||

☆ در واقع ما نمی‌توانیم خودمان کنترل اوضاع را در دست بگیریم.

* * *

۴۶- گلندوک (مرضیه فتاحی، متولد ۱۳۰۳، خانه دار)

az qande tʃɑ ihɑgitan, az berendʒ, roqan har tʃi ke man bagam mɑ mixɑjm
befim hɑgirim aslan dʒorad nemikonim ||

☆ از قند و چای گرفتن، از برنج، روغن، هر چیزی که من بگویم ما می خواهیم برویم
بگیریم (بخیریم) اصلاً جرئت نمی کنیم.

mɑ tʃe dʒuri zendegi konim ? || mɑ ke na melki dɑʃdimɔ, bɑbɑm dɑʃd
valikan be man nadɑn ke || bɑbɑje man ke bamorde barɑdare man zuttar
bamorda bo dije be man hitʃi nadɑn ||

☆ ما چه طور زندگی می کنیم؟ ما که نه ملکی (قطعه زمینی) داشتیم و ... پدرم داشت
ولیکن به من چیزی ندادند و پدرم که از دنیا رفت برادرم زودتر از او مرده بود بنابراین
چیزی به من ندادند.

al 'ɑnam tʃɑhɑr tɑ dʒɑm gedijan do tɑ bil azin kuh be mɑ hɑdɑn ina rem
hamintor dɑrɑn rɑzɑni mikonɑn ||

☆ الان هم چهار نفر جمع شدند می خواهند دو تا بیل از (خاک) این کوه را به ما بدهند
(ملک کوچکی بدهند) برای این هم مدام دارند مشورت و صحبت می کنند.

* * *

۴۷- لالان (سهراب آقاسی لالانی، متولد ۱۳۲۳، عضو شورای ده، کشاورز)
men burdema je ddetʃɑrxɑ baxerima, vɑredɑm najmɑ ||

☆ می رفتم یک دوچرخه خریدم، دوچرخه سواری هم خوب نمی دانستم.
kutʃaje *bisim ke xɑssemɑ burɑm je otobus azunvar bimɑ, je dunɑm ɑber
azin var bimɑ, xolɑse amɑm dɑfaje avval be detʃɑrxɑ re baxerimi, xejli

kotʃik bejmi, dotʃarxa ra bazuma aʔberi dim ||

☆ همین که خواستم از کوچه بی سیم عبور کنم، یک اتوبوس از یک سمت و یک عابر از سمت دیگر پیدا شدند. خلاصه من هم دفعه اولم بود که دوچرخه خریده بودم، خیلی هم کم سن و سال بودم، (این بود که) دوچرخه من با عابر پیاده برخورد کرد.

aʔber dʒir kata dʒubi u'i dela u, amam az tarseman detʃarxa re hitemi pijada darʃimi kutʃkutʃa ||

☆ عابر به داخل آب افتاد، ما هم از ترس دوچرخه را برداشتیم و به داخل کوچه‌ها فرار کردیم.

aʔberam peressa bana kerdā sarseda kerdan ||

☆ عابر بلند شد و شروع کرد به سر و صدا کردن.

mardum ama re bajtena ||

☆ مردم ما را گرفتند.

badine ama tefle rusda'i assemi ama re vel kerdana ||

☆ دیدند که ما یک طفل روستایی بیش نیستیم و ما را رها کردند.

baz dotʃarxa ra swar bajmi tarafe *haʃemabad ||

☆ باز سوار دوچرخه شدم و مسیر هاشم آباد را در پیش گرفتم.

mo 'aʔvene rah sor 'at ʃimi baz rah bajmi in osdoxun asib badija do mmaħ bafetemi ||

☆ در بین راه همان طور که با سرعت حرکت می‌کردم از روی دوچرخه افتادم و استخوانم آسیب دید و (مجبور شدم) دو ماه در خانه استراحت کنم.

۴۸ - لانیز (مهدی محمدی، متولد ۱۳۴۲، کشاورز)

emɑ al'on be saxdi dare indʒa zendegi komi ||

☆ ما الان به سختی داریم زندگی می‌کنیم.

tʃon je dehi ke hafaf xonevar derene je nafar tak bavu delaʃun, bɑ ham navuan ine moʃgela ||

☆ چون در یک ده که هفت، هشت خانوار زندگی می‌کنند اگر یک نفر بین آنها تنها باشد و همه با هم نباشند، زندگی کردن مشکل می‌شود.

dehi dele barf dare, bɑrun dare, saxdi dare, be hedi ehtijaɖʒ dɑrmi amɑ ||

☆ در ده، برف و باران است، سختی هست، (بنابراین) به همدیگر احتیاج داریم.

tʃɑr, panʃ tɑ zan dare, vejne nun davennan unɑhɑ bɑ hamena ameni zɑnɑ tanhɑ ||

☆ چهار، پنج نفر زن (در این ده هستند)، وقتی می‌خواهند نان بپزند آنها با هم‌اند و زن ما تنهاست.

amɑ vejne burim baniʃim komakeʃ konim ||

☆ من باید بروم (کنار او) بنشینم و به او کمک کنم.

al'ɑn tʃon ke indʒa madresa nedɑrna jemjɑltʃune baverdena *karadʒ ||

☆ در اینجا مدرسه ندارد، (مردم اینجا) زن و بچه‌هایشان را به کرج بردند.

jeki detaʃun xotʃʃun indʒe zendegi kondena zan o jɑltʃun undʒa ||

☆ یکی دو نفر (از اهالی) خودشان اینجا زندگی می‌کنند و زن و فرزندانشان آنجا زندگی می‌کنند.

amα di je jal darmi baresamiʃ *karadʒ, berαrmi pali dara ||

☆ ما هم یک بچه داریم که او را کرج، پیش برادرم فرستادیم.

* * *

۴۹ - لواسان بزرگ (جلال غریبان، متولد ۱۳۰۳، کشاورز)

zamαni ge indʒa minibuse *ramazuntʃone o^w baverda ʃomα jαdtun dare ||

☆ زمانی را که اینجا مینی‌بوس رمضان (و دوستانش) را آب (سیل) برد شما یادتان هست؟

ina in tʃan sαli bu ||

☆ این حادثه در همین چند سال اخیر اتفاق افتاد.

ina sejl ʃo^w taqvinan do sse sα'at az ʃo^w bafavo ||

☆ شب سیل آمد، تقریباً دو سه ساعت از شب گذشته بود.

sejl sar αket bimu, do sse tα tʃub in dohoneje pole bagid ||

☆ سیل با شدت سرازیر شد و آمد، دو سه تا چوب دهانه پل را مسدود کردند.

un pa'in je mmaʃin maʃe pesar xaleje mα bo, ʃagerdtʃam mineʃ xota bo ||

☆ در آن پایین یک ماشینی بود که مال پسر خاله ما بود و شاگرد او هم در ماشین خوابیده بود.

minebuso on ʃagerda o hama re bavord ||

☆ سیل مینی‌بوس را به همراه شاگرد (که در آن خوابیده بود) با خود برد.

dokune *qazanfaram bavord ||

☆ مغازه غزنفر را هم سیل خودش برد.

paɣ hama tʃi re dʒam kord bavord ||

☆ هر چیزی را که در آنجا یافت می شد همه را جمع کرد و با خود برد.

* * *

۵۰- میگون (زهراتراکه، ۶۴ سال، خانه دار)

in raħxona'i sanga vese bajrim in raxdi sar bakkotenim raxde bafurim ||

☆ سنگ داخل رودخانه را باید می گرفتیم روی لباس می کوبیدیم تا لباس بشویم.

jaxe vese beʃgenim, kohna re bafurim bijarim ba un u afdab davu xoʃg avu ||

☆ یخ را می بایست می شکستیم تا کهنه بچه را بشویم، بعداً کهنه را با آبی که داشت
بیاوریم روبه روی آفتاب بگذاریم تا خشک شود.

ba:dezin bijarim korsini ben, umesun boxari nave gu ||

☆ بعد از آن باید می آوردیم زیر کرسی می گذاشتیم، آن موقع که بخاری وجود نداشت.

korsini lenge hakeʃim, xoʃg avue jaʃe qondaq konim ||

☆ در زیر کرسی پهن کنیم تا خشک شود و بعد بچه را قنداق کنیم.

amma gaħre beja, ama gaħre kordemi, sob az gaħre gitema je dasde pa
zu fir daɣma sir kordema domarteba gaħra'i dim basdema ta zohr ||

☆ اما آن زمان گهواره بود، ما بچه را در گهواره می گذاشتیم، صبح (بچه را) از گهواره

بیرون می‌آوردم، دست و پای می‌زد بعد شیرش می‌دادم سیر می‌شد و دوباره او را به گهواره می‌بستم تا ظهر.

zohr adi gitema hamindzur, dave ta fu ||

☆ ظهر دوباره بچه را می‌گرفتم (و کارهای صبح را انجام می‌دادم). باز هم تا شب بچه به گهواره بود.

fu di gitema je ssat vi dasdo pa zu ta fardα'i sob in jal in gαhrai' dele daveja ||

☆ شب باز بچه را می‌گرفتم یک ساعت آزاد بود و بازی می‌کرد و بعد تا صبح فردا این بچه داخل گهواره می‌ماند.

esα allun qondαq kondena, je xxarvar kohna furnena ||

☆ حالا الان بچه را قنداق می‌کنند و یک خروار کهنه می‌شویند.

men noh ta jal dαfdema, in noh ta men je dduna re tu qondαq nedafdema hama re gαhrai' dele gaht αkordema ||

☆ من که ده تا بچه داشتم، حتی یکی از آنها را در قنداق بزرگ نکردم، همه را در گهواره بزرگ کردم.

* * *

۵۱- ناصرآباد (محمد میرحسینی، متولد ۱۲۹۵، کشاورز)

tfaħar sal dželutar se fabāndaruz barf bimu, je vahmani bijemu bafu mine molke *mahmud αqα u bafu bendar ||

☆ چهار سال پیش، یک ماه سه شبانه روز پشت سر هم برف بارید. (در اثر آن برف) بهمن از کوه سقوط کرد به ملک محمود و از آنجا به مناطق پایین‌تر سقوط کرد.

gusbandmune az indʒa bavordan dʒəje dija ||

☆ گوسفندهایمان را از اینجا به جای دیگر بردند.

xodmon u asəsmunam dʒam kerdan bavordan xoneje *ali ||

☆ خودمان و وسایلمان را هم به خانهٔ علی بردند.

dʒəhə'i ke vahman nemu vahman bijemu ||

☆ جاهایی که هیچ وقت بهمن نمی‌آمد، این بار دچار بهمن شد.

indʒa re tokun nada ||

☆ ولی با این حال (اینجا بهمن نیامد و) آسیبی به اینجا نرسانید.

tʃəhəɾ səl dʒelutar təbesdun həvə fellik kerd bərun, biʒə bebin sejl tʃe mikone taməme ||

☆ چهار سال پیش در تابستان هوا به شدت شروع به باریدن کرد و سیل شدیدی به راه افتاد.

man faqat bagutam jə *sejd pəfə ||

☆ من فقط به سید پاشا متوسل شدم.

hama dʒə re sejl bejte, je kamar azun kuh bavorde dara ||

☆ سیل همه جا را فراگرفت، یک صخرهٔ بزرگ را از کوه به سمت دره آورد.

* * *

indʒa fotor bijordan vaxseje ta:zija baxunan ||

☆ برای اجرای تعزیه اینجا شتر آوردند.

menam be onvane je tefli ke hamrahe in xanevada dare fotor nesa bom ||

☆ من هم به عنوان طفلی که همراه این خانواده است روی شتر نشسته بودم.

azindʒa bolan gardijejm bafujm ta *nərun ta:zija re baxundim ||

☆ از اینجا به نارون رفتیم و در آنجا تعزیه خواندیم.

mine rəh je məfin bijemo poʃde fotor foru kord hej buqə buq kordan o
fotoram furu kord dʒofdak pətʃi ||

☆ در میان راه ماشین در پشت سر شتر قرار گرفت و شروع به بوق زدن کرد و شتر هم
شروع به جفتک پراندن کرد.

ta belaxara mə re dim badə ||

☆ تا بالاخره ما را پرت کرد.

dase man biʃgi ||

☆ دست من شکست.

bə bəbamtʃun bafujm piʃe je sekasdeband ||

☆ با پدرم و ... پیش یک شکسته‌بند رفتیم.

in das kadʒ dʒuʃ moxore, val gidija bo dasam ||

☆ دستم کج جوش می‌خورد، دستم کج شده بود.

in dasa doborə biʃgijan o doborə dʒə engessan ||

☆ دستم را دوباره شکستند و دوباره جا انداختند.

* * *

۵۳- نارون (خانم شیرخانی)

* ammume'ijα rasmeʃ ine be ke da:tα bis dα barkar ʃo^ue hanαbandun αʃe
kaʃg bαr menαno dah pumzdah tα zanam essabon undʒa kaʃg o^u migitan ||

☆ رسم امامه ایها هم این بود که شب حنابندان ده تا، بیست تا دیگ آش کشک بار
می گذاشتند و ده، پانزده تا زن آنجا ایستاده بودند آب کشک می گرفتند.
je bαqe bozorgi bu undʒa farʃ kordano zanhα meʃun banessan ||

☆ آنجا باغ بزرگی بود. در این باغ فرش پهن کردند و زنها می رفتند بنشینند.
moʃam baʃum undʒa banessim badijam do tα zan jeki jeg azin kisehαje
bozorg duʃefon dara bijαmon, do tαjem madʒuma sarʃon dara bimun ||
☆ من هم رفتم آنجا بنشینم، دیدم دو تا زن هر کدام با یک کیسه بزرگ بر دوششان
آمدند، دو تای دیگر هم که مجمعه بر سرشان بود آمدند.
har je zzan je nalbeki, dos tα keʃmeʃu noxod mirizan minʃo, je dunam
gerdu hαmenan dʒeluʃo, ina re bejti je toman pajnzαr har tʃi metoni pul
darengen min nalbeki ||

☆ برای هر کدام از زنها یک نعلبکی می گذاشتند دو سه تا کشمش و نخود درون آن
می ریختند و یک گردو هم در جلویش می گذاشتند و می گفتند در ازای آن یک تومان، پنج
ریال یا هر قدر که می توانی پول داخل نعلبکی بگذار.

*

(کلشوم مهری، متولد ۱۳۰۸، خانه‌دار)

xoneje dαdαʃef nesdabom,

☆ خانه برادرش (برادر شوهر) نشسته بودم.

je xone dasde zandαdαʃef bo, je xxone xoneje mα bo, invaram tanuro be qoliʃe xodemun kelna ||

☆ یک اتاق دست زن داداشش بود، یک اتاق هم مال ما بود، این سمت هم تنور بود و اجاق (که در زبان محلی به آن کلنه می‌گویند).

je enqade sulaxi bu in xona dud mijoma, avval xonej mα por bu bad mifu xonej dαdαʃef ||

☆ (دیوار) یک کمی سوراخ بود و دود داخل خانه می‌شد، اول خانهٔ ما پراز دود می‌شد بعد دود به طرف خانهٔ برادرش می‌رفت.

zandαdαʃef badoni tʃe kar mokord bα mα ||

☆ اگر بدانی زن داداشش با ما چه می‌کرد!

tanur rufan mokordim nun davendim migot to tanured dud mikone nijad tuje xoneje mα ||

☆ تنور را که روشن می‌کردیم نان بپزم می‌گفت تنورت دود می‌کند و (دود آن) به خانهٔ ما می‌آید.

gotam ke baba xαb hizom dud dare dija. xolαse biemo tu tanure mα re o^w barit o xαmuʃ kord ||

☆ گفتم که خوب هیزم دود دارد، خلاصه آمد در تنور ما آب ریخت و خاموش کرد.

(محمد حق‌گو، متولد ۱۳۱۱، کشاورز)

indʒe biʃtare karaʃun bə məl bu, bə xar bu bə qater bu ||

☆ اینجا بیشتر کارهایشان را توسط حیوانات، مثل الاغ و قاطر، انجام می‌دادند.
azindʒa meʃun ʃeməl berendʒ bəx mikordan mijardan ||

☆ از اینجا می‌رفتند شمال و برنج بار (الاغ یا قاطر) می‌کردند و می‌آوردند.
qadimtar az mə bə duʃ berendʒ mijardan ||

☆ در دوره پیش‌تر از ما مردم با دوش برنج می‌آوردند.
xotʃtʃun bitʃareə namxordan, mijardan morfutan ||

☆ اما خودشان بیچاره‌ها چیزی از آن نمی‌خوردند، زیرا برای فروش می‌آوردند.
bə go^w xarman mikubijem ||

☆ به وسیله گاو خرمن‌کوبی می‌کردیم.
arbab tʃar jeg be mə gandom medə ||

☆ ارباب یک چهارم‌گندمی را (که ما زحمت تهیه آن را کشیده بودیم) به ما می‌داد.
rodxone *afdʒe o^w mijardan, sare o^w dava morəfa dəʃdim ||

☆ آب رودخانه افجه را به سمت نارون سرازیر می‌کردند و به خاطر آب مردم با هم دعوا داشتند.

xoləsa sə'ati kordan be ru sə'at behemun hədan ||

☆ تا اینکه ساعتهای مشخصی را برای افراد تعیین کردند و طبق آن به همه ما آب دادند (آب رودخانه را در اختیار ما گذاشتند).

۵۴ - نیکنام ده (رحمت الله عبادی، متولد ۱۳۱۸، کشاورز)

ie galag tʃaron dɑʃdim, in galag tʃaron ke migardi mimu je lag vejmissɑ'i,
tamɑme in, mahal har kodum se tɑ, tʃɑɑr tɑ gusband mijɑrdan, jeg dʒɑ
dʒɑm migardi ||

☆ یک چوپان داشتیم، صبح که می‌شد او می‌آمد در یک نقطه می‌ایستاد و تمام (اهالی)
محل هر کدام سه تا یا چهار تا گوسفندی را که داشتند می‌آوردند. بدین ترتیب همه
گوسفندان در یک جا جمع می‌شدند.

in tʃupun bozqɑleħɑ re savɑ mikord je nafar mobord kuh, in bozorghɑ re
je nafare dia mobord kuh ||

☆ چوپان بزغاله‌ها را جدا می‌کرد و یک نفر مأمور بود که آنها را به کوه ببرد، گوسفندهای
بزرگ‌تر را هم یک نفر دیگر به کوه می‌برد.

unvax bɑ ham qarɑr zamim menɑn ke kuh sare kodum tʃeʃma zohr nɑħɑr
baxorim ||

☆ سپس چوپانان با هم قرار می‌گذاشتند که ظهر، ناهار را در کنار کدام چشمه بخورند.
zohr ke megardi mimun sare un tʃeʃma ||

☆ ظهر که می‌شد، می‌آمدند کنار همان چشمه‌ای که قرار گذاشته بودند.
tʃupun azin bozhɑje mardon jeki re miduʃd mijɑrd, je ʃirtarid, bazi vaqta
ʃir berendʒ doros mikordan, bazi vaqta ʃire mɑs mizijan mɑs doros
mikordan ||

☆ چوپان یکی از بزها را (که مال مردم بود) می‌دوشید و با شیر آن شیرتريد، گاهی
اوقات هم شیر برنج درست می‌کردند. بعضی وقتها هم به شیر، ماست می‌زدند و ماست

درست می کردند.

* * *

۵۵- واصف جان (حسن مرتضوی، متلود ۱۳۰۳، کشاورز)

zemesdun bajtan gohone bajr baver batftfarun ||

☆ زمستان بود که به من گفتند گاوها را ببر بچران.

vaxdi ke bavordam, tfejmet ruze bade nejne, jekho badijam haf ta gorg
biman ||

☆ وقتی که بردم، چشمتان روز بد نبیند، یکهو دیدم که هشت تا گرگ آمدند.

hamla kedan avval be man ||

☆ گرگها اول به من حمله کردند.

man hej sang bajtamo tfu bajtam ||

☆ من هی سنگ و چوپ بر می داشتم (و به سمت آنها پرتاب می کردم).

gusala re ge badijan, gusala re dorefo bajtan u gusala re tika tika kerdan ||

☆ وقتی که چشمتان به گوساله افتاد، دورش حلقه زدند و گوساله را تکه تکه کردند.

amma nellefdam harum bavefe ||

☆ اما من نگذاشتم که گوساله حرام بشود.

gorga re taremar kedar bajijan ||

☆ گرگها را تار و مار کردم و آنها رفتند.

* * *

۵۶- همه جا (عبدالله جوانمردی، متولد ۱۳۰۷، کشاورز)

azun kuhun hime mijardim indʒe mijofenijejm ||

☆ از کوه هیزم می‌آوردیم و اینجا می‌سوزانیم.

allun raħati baveje kabsul, zeqal, tferaq gaz ... ||

☆ الان زندگی راحت شده، مردم کپسول و زغال، چراغ گاز و ... در اختیار دارند.

ruzi hafaf ta poʃde ka mitʃijejm ||

☆ در روز هفت، هشت پشته کاه می‌چیدیم.

ma panʃ ta berar bijejm, devis ta gosond daʃdim ||

☆ ما، پنج برادر بودیم و دویست تا گوسفند داشتیم.

goe^w mikuʃdan guʃdeʃo mixordan tʃarme pusdeʃo migitan leng mikordan
mifan sa:ra ||

☆ گاو را می‌کشتند، گوشتش را می‌خوردند و از پوست چرم آن کفش درست می‌کردند و
آن را به پا می‌کردند و به صحرا می‌رفتند.

seb sa'ate pandʒ pamiʃassəjm miʃijejm ku ta qorub alaf mitʃijejm ||

☆ صبح ساعت پنج بلند می‌شدیم و به کوه می‌رفتیم و تا غروب در حال علف‌چینی
بودیم.

jeg ma alaf mitʃijejm, do mma am miərdim, mive se mma, ine kaɾe ma be
taɬbessun ||

☆ یک ماه علف می‌چیدیم، دو ماه هم طول می‌کشید تا علفها را از کوه بیاوریم و سه ماه

تابستانمان به این گونه سپری می شد.

* * *

۵۷- هنزک (خانم رضایی، متولد ۱۳۱۵، خانه دار)

dɑmdɑri dɑfdim, galla tferun dɑfdim ||

☆ دامداری داشتیم، گله چران داشتیم.

galla tferun tfakena bu || fɪf mɑx ke mitftfarund do man gandom medɑjm ||

☆ گله چران برای عمویم کار می کرد. به ازای هر شش ماه که گله را می چرانید دو من گندم به او می دادیم.

man *tehron davom, ofun xasdegari bakordan vase man bijemom indza, zane ofun bavom ||

☆ من تهران بودم، ایشان از من خواستگاری کردند، من به اینجا آمدم و زن ایشان شدم.
lubja migitam, havidz mekɑftim, vidzin mefojm ... ||

☆ لوییا می کندم، هویج می کاشتیم، می رفتیم (زمین را) و جین می کردیم.

qɑli muɑfdim, qɑlijɑ re barfutim o *te:run je xona baxerijejm ||

☆ قالی می بافتم، قالیها را فروختیم و در تهران یک خانه خریدیم.

vaseje xodmun xona basɑtim ||

☆ برای خودمان خانه ساختیم.

*makkejem es banevestim, *surijejm bafojm ||

☆ برای رفتن به مکه هم اسم نوشتیم، به سوریه هم رفتیم.

قصران خارج

۱- امامزاده قاسم

sed *ahmad bɑ je dɑs bezi je go re dombeʃo bakend, dombo dabas be
deraxd ||

☆ سیداحمد با داس زد دم یک گاو را قطع کرد، بعد دم را به درخت بست.
taxsire man denabo ||

☆ تقصیر من نبود.

i jɑlak kudʒe dare? ||

☆ این بچه کجاست؟

a mone ejvun befdɑ pɑ'in ||

☆ از ایوان افتاد.

i jɑlɑ forɑr kedaŋ ||

☆ این بچه‌ها فرار کردند.

beʃu nun bijɑr baxorim ||

☆ برو نان بياور بخوريم.

mɑfin girtfun nemijɑmo ||

☆ ماشين گيرشان نمى آمد.

hamaf pijɑde miʃuan ||

☆ همه راه را پياده مى رفتند.

baʃom zir korsi xo^wmun bavord ||

☆ زير کرسی رفتيم، خوابمان برد.

ijɑɑ bejtan bavordan baxordan ||

☆ بچه ها گرفتند بردند خوردند.

piʃniʃ baxord be deraxd beʃgesse ||

☆ پيشانى اش به درخت خورد و شکست.

* * *

۲- اوين (سيدحاجى بزرگى)

ميرزا ميرآب (ابطحى)

je aqɑ sejjedi davu, mɑ ro dars hɑmdɑ ||

☆ يك آقاى سيدى بود كه به ما درس مى داد.

je dune qalam mɑ mexerijejm sannɑr ||

☆ ما یک قلم می‌خریدیم صئار.

je sarfo xatte dorofd minvi/dim, je sarfo xatte riz minvi/dim ||

☆ از یک سر آن خط درشت می‌نوشتیم، از سر دیگرش خط ریز می‌نوشتیم.

xejli saxd bu, barf bu, moʻfin nabu ||

☆ (مدرسه رفتن) خیلی سخت بود، برف بود و ماشین نداشتیم.

mon un sarma, suz o barf pijada mimum dars baxundim ||

☆ میان آن سرما و سوز و برف پیاده می‌آمدیم درس بخوانیم.

ma je dune axund da/dim, sedamunam darmijamo ba tʻub un maqzemuno mizi ||

☆ یک آخوند (به عنوان معلم) داشتیم که اگر صدایمان هم درمی‌آمد با چوب به سرمان می‌زد.

migufd xafa gerdin, sedatun darnija ||

☆ می‌گفت خفه شوید، صدایتان درنیاید.

ma bas xodmun mifujm hizum mijardim ja zoqal sang mijardim ||

☆ ما خودمان مدام می‌رفتیم هیزم می‌آوردیم یا زغال‌سنگ می‌آوردیم.

unvaxda a madresa ke mijemum birun, mefujm aqab babamun ||

☆ آن وقتها به محض اینکه از مدرسه بیرون می‌آمدیم، به سراغ پدرمان می‌رفتیم.

ja mifujm sar xarman, ja mifujm nun migitim ||

☆ یا سر خرمن می‌رفتیم، یا می‌رفتیم نان می‌خریدیم.

ja nahar mobordim sar xarman ||

☆ یا نهار، سرخرمن می بردیم.
unvaxdα mo'allemmun mα r mobord matftfed ||

☆ آن وقتها معلممان ما را به مسجد می برد.
matftfetemun hasir bu ||

☆ مسجدمان با حصیر، فرش شده بود.
namαzmuno moxundim o mijαmom xona ||

☆ نمازمان را می خواندیم و به خانه می آمدیم.

* * *

۳ - پس قلعه در بند

mα hivdah salemun bu bafujm sarbazi ||

☆ هفده سالمان بود که به سربازی رفتیم.
jek sal be mα varaqeje kefalad αdan ||

☆ برای یک سال، ورقه کفالت به ما دادند.
ba:daz do sal bijαmun do martabe aqabe mα ke bijα befu sarbazi ||

☆ بعد از دو سال، برای رفتن به سربازی باز به دنبال (سراغ) من آمدند.
je timsari familemun bu, balge kefalad vasamun haqid sarbazi nafujm ||

☆ تیمساری فامیل ما بود، برایم برگه کفالت گرفت و به سربازی نرفتم.
bαbam tarif mikerd as sabte ahval ke bijαmon indza sedzelt αdan,

kaxodamun gofdeŋ ke inaxan tŋonke nezdike abforan familiŋun
“abfarije” ||

☆ پدرم تعریف می‌کرد که از طرف سازمان ثبت احوال به اینجا آمده بودند تا به مردم
شناختنامه بدهند، کدخدا گفت که اینها چون که در نزدیکی آبشار زندگی می‌کنند اسم
فامیلشان «آبشاری» می‌شود.

az undŋa sart/eŋma haŋid ke hamamun “abfarije” jim ||

☆ از اینجا است که امروزه اسم فامیل همه ما «آبشاری» است.

* * *

۴ - تجریش

pan, fiŋ salam bo ke babam bamord ||

☆ پنج، شش سالم بود که پدرم از دنیا رفت.

nandŋuni daŋdam ke mano xejli taro xoŋg mikerd ||

☆ ننه جوننی (مادربزرگی) داشتم که مرا خیلی تر و خشک می‌کرد.

migov go^w bavor bijabon, o haŋe, alaf haŋe ||

☆ می‌گفت گاو را به صحرا ببر و آب و علف بده.

ketabi daŋd, un ketabo moxund vaŋ man tarif mikerd ||

☆ کتابی داشتم که آن را می‌خواند و برای من تعریف می‌کرد.

tŋan sali begzeŋd, nandŋunam rahmat xoda baŋu ||

☆ چند سالی گذشت و ننه جونم از دنیا رفت.

har tʃi bageʃdam ke un ketəb kodʒe dare, be ki haɖəje pejɖə nakerdam ||

☆ هر قدر گشتم که بینم آن کتاب کجاست و به کی داده، پیدا نکردم.

je vaxdi ke mariz megedijan bə kasni, toxme gol xob megedijan || dije davə
o dokdor o marisxonam namifun ||

☆ یک موقع هم که مریض می شدند با کاسنی، تخم گل و ... خوب می شدند. دیگر به

سراغ دارو و دکتر و بیمارستان نمی رفتند.

nandʒunam mon je bəq jəl bazə'i ||

☆ ننه جونم بچه اش را در داخل یک باغ به دنیا آورد.

jələf ke bazə'i bedi ke je derax zardəlu, zardəluəf barsije meʃde zemin ||

☆ بعد از اینکه بچه اش به دنیا آمد، دید که یک درخت زردآلوهایش رسیده است و

می ریزد.

bafu bələ deraxd, zardəluə ro hama re bakend ||

☆ بالای درخت رفت و همه زردآلوها را کند.

morʃed *esmə'il ʃel bo, hemiʃa dame in tʃartʃue emzəde *səleh miʃind
qor'aŋ mixund, zaneʃ molləɖzi bu ||

☆ مرشد اسماعیل شل بود، همیشه جلوی چهارچوب امامزاده صالح می نشست و قرآن

می خواند. زن او ملا باجی بود.

man o daɖəʃmun ke mese do tə boz hamiʃa dombəle ham medojem
bavordan mon xoneje molləɖzi ||

☆ من و برادرم را که همیشه مثل دو تا بز دنبال هم می دویدیم (بازیگوش و در جست و

خیز بودیم) به خانه این ملاجی بردند.

mα undʒa tα ammadʒoz baxondim ||

☆ تا عم جزء را ما در آنجا خواندیم.

ba:d dαdαfam ferαr ked a mollαdʒi ||

☆ بعد برادرم از مکتب فرار کرد.

manam dombαlef badojam bafum, dijam nimum makdab ||

☆ من هم به دنبالش دویدم و بیرون رفتم و دیگر هم به مکتب برنگشتم.

* * *

۵ - جماران

avvale pαjiz ke megedi har fo dʒam mighedijan xone bozogtarfon ||

☆ از اول پاییز، مردم هر شب خانه بزرگتر فامیلشان جمع می شدند (به شب نشینی می رفتند).

dore ham menessan so:bad mekedan tα sα'at dah, jαzda ||

☆ دور هم می نشستند و تا ساعت ده، یازده صحبت می کردند.

bα ham xejli rafiq bun ||

☆ با هم خیلی صمیمی بودند.

man qafan jαdeme zemessun hadʒ *asdollα nun doros mekerd, fo ke mighedi abαfo mendαxd ru saref dah tα, pumzdah tα nun zeminnα zir baqalef mefo dare xonehα'i ke medones ke vaqe'an un fo fum nadαran ||

☆ من کاملاً به یاد دارم که در زمستان حاج اسدالله نان درست می‌کرد. شب که می‌شد عبایش را روی سرش می‌انداخت و ده، پانزده قرص نان زیر بغلش می‌گذاشت و به طرف خانه‌هایی می‌رفت که می‌دانست آن شب شام ندارند.

javɑf dar mizi, a lloʒe dar do tɑ, se tɑ nun hɑmdɑ be unɑ u mefo ||

☆ آهسته در را می‌کوبید، از لای در دو، سه قرص نان به آن خانواده می‌داد و می‌رفت.

tʃon mɑ xonamun tenur dɑfdim, hamiʃɑ nun tɑzɑ dɑfdim ||

☆ چون ما در خانه تنور داشتیم، همیشه نان تازه هم داشتیم.

unvax ɑxare fo ke migedi bɑbɑm mijemo be bohuneje inke mixɑm bɑfɑm guhɑ re xorɑk hɑdam nune zir poltoʃ migid moʃu hɑmdɑ be unɑhɑni ke bɑjad hɑde ||

☆ آخر شب که می‌رسید پدرم به بهانه علف دادن به گاوها از خانه بیرون می‌آمد، نان‌ها را

زیر پالتوش می‌گرفت و می‌رفت به آنهایی که لازم داشتند می‌داد.

kesi aslan namfehmi ke be ki hɑdɑ ||

☆ اصلاً کسی هم متوجه نمی‌شد که او نانها را به کی داد.

* * *

۶ - جمال آباد (محمود نیاورانی)

tʃɑr tɑ ʃɑl dɑrɑm ||

☆ چهار بچه دارم.

az kodʒɑ bijɑmoj foɑ ||

☆ شما از کجا آمدید؟

man diruz fomα ro badijam ||

☆ من دیروز شما را دیدم.

har tʃi zevunam bijamo beʃ bagofdam ||

☆ هر چه از دهانم درآمد به او گفتم.

man har dafa baʃum *ma:ʃad je tʃi sar suqot vɔse in jɔlα bijudam ||

☆ من هر بار که به مشهد رفتم، برای این بچه‌ها یک چیز به عنوان سوغاتی آوردم.
age je bɔr dige to ro medijam xeʃli xub bu ||

☆ اگر یک بار دیگر تو را می‌دیدم خیلی خوب بود.

har tʃi fek mokonam man to ro dʒɔ'i nedijam ||

☆ هر قدر که فکر می‌کنم. (می‌بینم که) من تو را جایی ندیده‌ام.

damdəmeje qorub ke meʃe, hoselamun ke sarmere, maqaza ro
dambendimo merim mon xona ||

☆ نزدیک غروب که می‌شود، حوصله‌مان که سر می‌رود، مغازه را می‌بندیم و به خانه
می‌رویم.

* * *

۷ - حصارک

madresa baʃuanmune bagam: ||

☆ از مدرسه رفتنمان بگویم:

je pusde boz be mα nanamun hαmdα mifim madresa ||

☆ مادرمان یک پوست بز به ما می داد و ما به مدرسه می رفتیم.
zor ke a madresa mijαmojm, az tarsemun pusde bozam mijαrdim xonamun
ke ne ke in pusde bozo bavoran ||

☆ ظهر که از مدرسه برمی گشتیم از ترس اینکه مبادا پوست بز را کسی ببرد آن را به خانه
می آوردیم.
bordzi do toman, je toman az mα hαjtan mα ro dars medαn ||

☆ ماهیانه دو تومان یا یک تومان از ما می گرفتند و به ما درس می دادند.
mα je halabi mijtim mifim madresa ru u halabija menevefdim ||

☆ یک حلبی برمی داشتیم به مدرسه می بردیم و روی آن حلبی می نوشتیم.
ina dafdare mα bu ||

☆ این به جای دفتر ما بود.
qalamemunam zoqαl bu ||

☆ قلممان هم زغال بود.
bα on gerefdari mα dars baxundim ||

☆ با آن گرفتاری و سختی ما درس خواندیم.
hαα jαlhαje in do^wra zamuna je selvarefun bis hezar toman, ... ||

☆ حالا بچه های این دوره، یک شلوارشان بیست هزار تومان است و ...

۸- دولاب

ina 'ijɔle ki dare ? ||

☆ این بچه کیست؟

in 'ijɔl nedʒib dare ||

☆ این بچه، نجیب است.

ʃab kodʒa davoʒ ? ||

☆ شب کجا بودی؟

baraftam xoneje hoɔɟ *mahmud ||

☆ خانه حاج محمود رفتم.

tʃe xabar davo ? ||

☆ چه خبر بود؟

bad denije ||

☆ بد نیست (آدم بدی نیست).

pasan bakerdan ʒa ne ? ||

☆ پسندیدند یا نه؟

hame tʃiʃun ruberɔ dare ||

☆ همه چیزشان رو به راه است.

nomaze sobeʃ emru qeʒa ʃod ||

☆ امروز نماز صبحش قضا شد.

ina bitfære dare ||

☆ این بیچاره است.

* * *

۹- رندان (طوبی احمدی، متولد ۱۳۱۵، خانه‌دار)

jeki esmeʃ hədʒi *emir bo, galadar bo ||

☆ یک نفر بود به اسم حاج امیر که گله (گوسفند) داشت.

zemesdon bo, barf o bārun o bād mezane, pesarhəʃ mijəmon gusbände
kəh həmdən ||

☆ زمستان بود و برف و باد و باران بود و این وظیفه بر عهدهٔ پسرهای او بود که به
گوسفندان علف بدهند.

bəbəʃun mijə gusbəndhə re sar bazane bedi tʃar tə boz ʃekər toje barf
xofdan ||

☆ پدر آنها به سرکشی گوسفندها می‌آید و می‌بیند که چهار تا بز شکاری در برف
خوابیده‌اند.

javəʃ in dare və mekon u mezane qətije gusbəndhə ||

☆ آهسته در (طویله) را باز می‌کند و آنها را قاطی گوسفندها می‌کند.

pesarhə re mege ʃomə kəh bendʒenin man mixəm gusbände kəh hədam ||

☆ به پسرانش می‌گوید که شما علف خرد کنید و من می‌خواهم به گوسفندها علف بدهم.

inhə mendʒenan u hədʒi *emir kəh mede u ʃekəram mixoran ||

☆ پسرها علف را خرد می‌کنند و حاج امیر به گوسفندها علف می‌دهد و بزهای شکاری هم از آن علفها می‌خورند.

ta nezdike *hut mefu dare va mekone, dar va mijano mezanan be kuh ||

☆ تا اینکه نزدیک ماه حوت می‌شود و پدر می‌رود در طویله را باز می‌کند، بزها از در خارج می‌شوند و به سمت کوه می‌شتابند.

je vax bedi axaraje sahar jeki mige "hadz *emir bija tʃar ta gusbandeto haɡir" ||

☆ تا اینکه یک وقت می‌بیند در اواخر سحر یکی او را صدا می‌زند و می‌گوید: «حاج امیر بیا چهار گوسفندت را بگیر».

mine je hhalab roqane ||

☆ می‌رود و می‌بیند یک حلب روغن در بیرون خانه است.

ina hej mekene u mine eladz nedare ||

☆ هر قدر که از این روغن برمی‌دارد می‌بیند که باز هم هست و تمام شدنی نیست.

mege borudz nedinha ||

☆ به خانواده‌اش می‌گوید که این را پیش کسی نگویند.

* * *

۱۰ - سولقان (حسینعلی بیده، متولد ۱۲۹۵، کشاورز)

je nafar az *almanija indza davo, ba zaneʃ bo, bijamo in *soloqun xalvad bo indza nessa bo ||

☆ یک نفر آلمانی به همراه زنش اینجا بود. چون سولقان جای خلوتی بود، آمده بود اینجا زندگی می‌کرد.

*engelisija berixda bon *te:runo bejta bon ||

☆ در آن زمان انگلیسیها وارد تهران شده و آنجا را اشغال کرده بودند.
ma:mur gusi mikerdan aqabe in *almāni ||

☆ برای گرفتن این آلمانی مأمور روانه می‌کردند.
je nafar *kendi davo, tirjaki bo ||

☆ یک نفر از اهالی کن بود که تریاکی بود.
ina pulaki bo, be ina pul haxan ina bijamo *almāni ro nefun bada, bejtan bavordan ||

☆ او آدم پول دوستی بود، به او پول دادند و او آدرس آلمانی را به آنها داد و آنها هم او را بازداشت کردند و با خود بردند.
man o daxim ba jek pesarak dija bafa bojm mazenderun berendz bio^urim ||

☆ من و داییم و یک پسر جوان دیگر به مازندران رفته بودیم تا برنج بیاوریم.
vaxdi bafojm *mazenderun bedijejm ke in t/arbexax undza xaran girja mokonan ||

☆ وقتی که به مازندران رفتیم دیدیم که عده‌ای چاروادار در آنجا دارند گریه می‌کنند.
gofdam t/erax girja mokonin ||

☆ گفتم که چرا گریه می‌کنید.
bagofd ke berendz baxerijejm berendzaxmune *rusija xajtan xali kedan dxuaxam bemon honamdan ||

☆ گفت که برنج خریدیم، روسها برنجهایمان را گرفتند خالی کردند و گونیهایش را هم به ما نمی دهند.

* * *

۱۱ - طرشت (محمود حسین مردی، ۶۷ سال)
(محمد شیخ عباسی)

tferα zud bijαmej ||

☆ چرا زود آمدی؟

zemin farαvun bo vali pul kesi nedαf ||

☆ زمین (ملک) فراوان بود ولی کسی پول نداشت.

un hame servato a das hαdα ||

☆ آن همه ثروت را از دست داد.

jondʒa ra baxord ||

☆ یونجه را خورد.

go^w re davessim be αxor ||

☆ گاو را به آخور بستیم.

diʃo kodʒe davoʒ ||

☆ دیشب کجا بودی؟

αfino man hαnemdam ||

☆ من ماشین را نمی دهم.

man pultfo həmdam ||

☆ من پولش را می دهم.

mirafdim bijəbun, foxm mizijejm, gandom damkəfdim ||

☆ صحرا می رفتیم، شخم می زدیم و گندم می کاشتیم.

tʃan səle bimoj *daraʃd ||

☆ چند سال است که به طرشت آمدی؟

hoquq tʃeqad həmgiri ||

☆ چقدر حقوق می گیری؟

xejli dir kedan ||

☆ خیلی دیر کردند.

* * *

۱۲ - فرح زاد (اصغر لعامی، متولد ۱۳۰۶، بقال)

(غفار لعامی، متولد ۱۳۰۰، کشاورز و دامدار)

qorbune hamun zaməne qadim || do tə morq dəʃd mədaremun || do tə ge^w
niga midəʃdim, do tə oləq dəʃdim, zendegimun metʃerxid ||

☆ قربان همان زمان قدیم، مادرمان دوتا مرغ داشت، دوتا گاو داشتیم، دوتا الاغ داشتیم
(این چنین) چرخ زندگیمان می چرخید.

emruz taʃrifət baʃoe bələ || mə babəmun je nafar bu haʃ nafar dəʃd qeza

hamedα, zendegi mekerdim ||

☆ امروز تشریفات بالا رفته. پدر ما یک نفر تنها بود و خرج هشت نفر را می‌داد و ما زندگی نسبتاً راحتی داشتیم.

emruz mα dah raqam kor dārim amre majifatemun namigzare ||

☆ امروز ما ده شغل متفاوت داریم و با این حال نمی‌توانیم امرار معاش کنیم (چرخ زندگیمان نمی‌چرخد).

emruz toxme morq mixarim in qejmat, sobα migan un qejmat ||

☆ امروز تخم‌مرغ را به فلان قیمت می‌خریم و صبح به قیمت دیگری آن را می‌فروشند.
mα haf sar αela xob tfikar konim? ||

☆ ما که هشت نفر عائله هستیم چه کار می‌توانیم بکنیم؟
hartfi tenαfmunam mekefjim in tenαf namrese ||

☆ هر قدر هم سعی می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم.
mixam vas pesaram arusi konam ne xona dāram, ne pul dāram ||

☆ می‌خواهم برای پسر عروسی بگیرم، نه خانه دارم و نه پول.

* * *

ra miʃo, sarʃam gel bezijabu ʃam mineʃ davu ||

☆ رضا شاه در ابتدا که روی کار آمد (به نشانه عزا) پابرهنه در خیابانهای تهران حرکت می‌کرد، به سرش هم گِل مالیده بود و در وسط سرش شمع گذاشته بود.
mardunam poʃ sareʃ sina mizijano ra miʃun ||

☆ مردم هم پشت سر او سینه می‌زدند و می‌رفتند.
je ssafar baʃijabo *torkija pelu *atatork bijamo indʒa javaʃ javaʃ marameʃ
avaz bavo ||

☆ یک سفر به ترکیه نزد آتاتورک رفت و وقتی به اینجا برگشت یواش یواش مرام و شیوه زندگی خود را تغییر داد.

* * *

۱۴ - کشار پایین (عباسقلی رحیمی، ۶۵ ساله، کشاورز)
(علیرضا قربان حسنی، ۲۹ ساله، کشاورز)

ħaɖʒ *hosejn bɑ ħaɖʒ *ali baʃijabun ʃekɑr bezijabun ||

☆ حاج حسین و حاج علی رفته بودند شکار زده بودند.
je saɪ un tʃeʃma xoʃg αvu, xo^m bedijam ke je gusband bakofin tʃeʃma oeʃ
ra'i migede, je gusband bakofdijan o tʃeʃma oeʃ ra'i bavu ||

☆ یک سال آب آن چشمه خشک شد، در خواب به من الهام شد که یک گوسفند بکشید
آب چشمه به جریان می‌افتد، یک گوسفند کشتند و آب چشمه جاری شد.
*mahmude qaznavi bijamo indʒe ʃekɑrgɑheʃ bo, je deraxd tʃenɑr indʒe
dakaʃde ||

☆ اینجا شکارگاه محمود غزنوی بود، او به اینجا آمد و درخت چناری در این محل کاشت.

vaxdi ke barf bijā ru hamdija vasse sengin gede bahman mijā ||

☆ وقتی برف (زیاد) بیارد و روی هم انباشته و سنگین شود بهمن می‌آید.

vaqdi bersi je tʃake marduna u r bazam ||

☆ وقتی که رسید یک سیلی مردانه (به صورتش) زدم.

* * *

۱۵- کاشانک

age do tā piremard je dʒā nesa bun, dʒāvunā mijomun az kenār meʃun,
az dʒelu piremardā rāh nameʃun, ehterāme piremardo enqad dāʃdan ||

☆ اگر دو تا پیرمرد جایی نشسته بودند، جوانها از کناری رد می‌شدند، از جلوی آنها نمی‌رفتند، از بس که احترام پیرمرد را نگه می‌داشتند.

tu je madʒlesi ke vared mignedijan, age piremard nesa bu tu madʒles tā
edʒāza namedā be'eʃun namenissan ||

☆ در یک مجلسی که وارد می‌شدند اگر پیرمردی در آن مجلس نشسته بود تا به آنها اجازه نمی‌داد، نمی‌نشستند.

unvaxdā xejro barkat davu, haʔā dige xejro barkat baʃo ||

☆ آن زمان، خیر و برکت بود، اما حالا دیگر خیر و برکت رفته.

age je bābā do tā go dāʃd, do tā gusband dāʃd, omurateʃ megzeʃd bā in
do tā go o do tā gusband, amma al'ān dige ne ||

☆ اگر کسی دو تا گاو داشت، دو تا گوسفند داشت، با این دو تا گاو و دو تا گوسفند نیازهای زندگیش برآورده می‌شد، اما الان دیگر این طور نیست.

moqe'i ke moharram migidi indʒɑ az je mɑx piʃ az moharram batʃtʃeħɑ
dam mʒigidijan tu kutʃe ||

☆ موقعی که محرم می‌رسید، اینجا از یک ماه پیش از آن بچه‌ها در کوچه جمع می‌شدند.
dassa doros mikedan, rɑ mijofdɑn tu kutʃeħɑ ||

☆ دسته درست می‌کردند، در کوچه‌ها راه می‌افتادند.
ħɑlɑ age tu masdʒed qɑzɑ ħɑnadan kesi tu masdʒed dʒɑm namgede ||

☆ اما حالا اگر در مسجد غذا ندهند کسی به مسجد نمی‌آید.

* * *

۱۶ - نیاوران

man panʃtɑ arussi kerdam xurd bavum ||

☆ من هزینه پنج عروسی را دادم و این مرا از پا درآورد.
un doxdar bozorgam ke arussiʃ bo, baxordabo be dʒange bejnolmelali
dovvom || esdekɑm mexerijam jeki panʃ toman ||

☆ زمان عروسی دختر بزرگم با جنگ جهانی دوم مصادف شد. آن موقع استکان را
دانه‌ای پنج تومان می‌خریدم.

bafom bazar sehezaroħɑfsad toman pule boqtʃe raxd ɑdɑm ||

☆ به بازار رفتم (برای خرید) و سه هزار و هشتصد تومان پول بقیچه لباس دادم.
unvaxd mehmuna hame mefan xon dāmad fam moxoran, az 'undʒe
bijāmon xon mā ||

☆ علاوه بر آن، مهمانها که همه به خانه داماد می‌روند و آنجا شام می‌خورند، (برای شام)
به خانه ما آمده بودند.

hāla men bā in pirezan ||

☆ حالا من مانده‌ام و این پیرزن.

in zan ne:mati bu xoda be mā hāda ||

☆ این زن، نعمتی بود که خدا نصیب ما کرد.

sā'ate tʃāhare ba:d az nesbe fo ham dotā'i bolan miʃim be namāz fo
baxunessan ||

☆ ساعت چهار نصف شب هم، هر دو نفر مان بلند می‌شویم و نماز شب می‌خوانیم.

* * *

واژه‌نامه

قصرانی

مقدمه

در این واژه‌نامه عمدتاً واژه‌هایی را آورده‌ایم که پاسخگویان ما در گفته‌های خود به کار برده‌اند. اما برای این که واژه‌نامه منعکس‌کنندهٔ زبان تمام ناحیهٔ قصران و بالنسبه کامل باشد دو دسته واژهٔ دیگر را هم به آنها افزوده‌ایم:

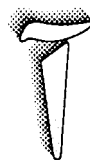
۱- در کنار واژه‌های به کار برده شده در مناطق شمالی تر کوشیده‌ایم همان واژه‌ها را به شکلی ارائه دهیم که در مناطق جنوبی تر به کار می‌روند - معمولاً تلفظ آنها با یکدیگر فرق دارند.

۲- شماری از واژه‌های رایج در آبادی آهار را هم که دکتر کریمان در کتاب خود آورده است - بخصوص واژه‌های مربوط به زندگی روستایی را - اضافه کرده‌ایم.

مسئله‌ای که در اینجا پیش می‌آید این است که در واژه‌نامه به تفاوتی در تلفظ یک واژهٔ واحد برمی‌خوریم، زیرا - همان‌طور که گفتیم - تلفظهای متفاوت آبادیهای مختلف را در کنار هم قرار داده‌ایم. این مسئله امکان مطابقت تعدادی از واژه‌ها را به ما می‌دهد که خود خالی از فایده نیست.

با ورق زدن این واژه‌نامه می‌بینیم که بسیاری از لغات فارسی تهرانی جایگزین لغات اصیل و قدیمی به کار رفته در این نواحی شده است. حتی به دلیل تغییر کم و بیش نوع زندگی، لغات دخیل اروپایی نیز به این زبانها راه یافته است، قیاس کنید: آپارتمان، آمبولانس، شانس، شارلاتان و حتی لیلیوم. در واقع در آبادیهای نزدیک به تهران اکثر واژه‌های اصیل مقهور واژه‌های تهرانی شده‌اند و - همان‌طور که گفتیم - فقط دستگاه فعل، چه از نظر واژگانی و چه از نظر دستوری، کم و بیش دست‌نخورده مانده است.

α



*αbedan	آبادان	u, œ ^w , o ^u	آب
αbeduni	آبادانی	αb embar	آب انبار
αbadi	آبادی	ulum	آب بریدگی
*αban	آبان	sek, sok, zek	آب بینی
jaxdan	آب خوری مسی	paniru	آب پنیر
αbru	آبرو	tance ^w , utani	آب تنی
αbrumand	آبرومند	mandu	آب راکد یک جا جمع شده
αbessan, osdan	آبستن	αb tela	آب طلا
œ ^w fer, ufor	آبشار	godar	رودخانه عریض و کم عمق
αbqura	آب غوره	haraz, heraz	آب فراوان (در رودخانه)
o:kef	آبکش		آب نبات
αb garm kon	آب گرم کن	abnovat, abnevat, abenevat	
œ ^w gufd	آبگوش		آب نیک (روستایی در رودبار قصران)
ula	آبله	*unak	
ule ru	آبله رو	αbe rang	آب و رنگ
αblimu	آبلیمو	αbe heva	آب و هوا
αbi	آبی	αba	آباء
œ ^w jari, u'ari, ujari	آبیاری	αbad, αbedan	آباد
αpartman, αparteman	آپارتمان		

arqa	آدم نادرست و رند	apandis	آپاندیس
adem koʃ, qatel	آدم‌کش		آت آشغال، خرده ریزهای بی‌ارزش
ademizad	آدمیزاد	ataʃqal	
	آذربایجان	taʃ, atif, alo"	آتش
*azarbaxjdʒun, *azarbaxjedʒun			آتش‌بازی
azuqa	آذوقه	ateʃvazi, atifbazi, taʃvazi	
arum	آرام	ateʃbas	آتش‌بس
javaxʃ javaxʃak	آرام آرام	ateʃparasd	آتش‌پرست (زرتشتی)
areʃ, araxeʃ, bazak	آرایش		آتش زنه که از جوش درخت گردو
	آرایشگاه	qu	گیرند
areʃga, araxʃga, araxeʃga		ateʃ suzi	آتش‌سوزی
	آرایشگر	ateʃ neʃun	آتش‌نشان
areʃgar, araxʃgar, araxeʃgar		ateʃkada	آتشکده
ard	آرد	odʒor, edʒer, qazzaqi	آجر
armun, arzu	آرزو	axar	آخر
balekin, kunabal	آرنج	axar-e-zamun	آخر زمان
are, axa	آری	axer, axor, kores	آخور
azad	آزاد	adem, adam	آدم
azerda, azorda	آزرده		آدم اخمو و بداخلاق
	آزمایش	bizen, bizen sijal, bizen kalla,	
azmaʃ, azemaʃ, azmeʃʃ, azemeʃʃ		onoq, exmu	
	آزمایشگاه	das xoʃg	آدم بی‌خیر
azmaʃga, azmeʃga, azemaʃga,		giva goʃad	آدم تنبل (کنایه)
azemeʃʃga		paɖar	آدم توانا، دارای رمق
bezmajan	آزمودن	ozbak	آدم زشت و بد دک و پوز
adʒans	آژانس		آدم ساده و بی‌عقل
		lulak, haʃlu, bahlul	

α /pasxona	آشپزخانه	α dʒir	آژیر
α /di	آشتی	α su pa α	آس و پاس
α /q α l	آشغال		آسارا (روستایی در رودبار قصران)
α /ub	آشوب	* α sera	
α qez	آغوز	qola, α son	آسان، ساده
kafa, kaʃ	آغوش، بغل		آسایشگاه
α fad	آفت	α seʃga, α saʃga, α saeʃga	
ofdoe ^w , efdab, α fdab	آفتاب	α sdar	آستر
α fdabkafa	آفتاب‌رو	ussin, o ^w ssi, ussi, α ssin	آستین
ofdaba, α fdaba	آفتابه	esfart	آسفالت
α ffarin	آفرین!	α sm	آسم
α kela	آکله (خوره)	α smun, α semun	آسمان
	آلاخون و الاخون، سرگردان		آسمان غربی
α laxun va α laxun		α semun qolomba, α smun qolomba	
elba α lu, albali	آلبالو	asiju	آسیا (دندان)
	آلتی که دندهٔ کارگاه بافندگی داخل آن		آسیاب
daftin	است	esjo ^h , assiju, issijov, issijy	
elu, α lu	آلو	α /ʃ	آش
o ^w lutʃe, olotʃtʃa, α lutʃa	آلوچه	α /reʃda, α /tedʒmadʒ	آش رشته
α lminijum, α leminijum	آلومینیم	duba	آش دوغ
	آلونک علفی، نوعی خیمهٔ کوچک با	α /e sodʒ	آش قره قروت
korki	دیوار سنگی		آش و لاش، لهیده و خرد شده (در اثر
kin apizi	آمادگی داشتن برای کار	α /e laʃ, α /u laʃ	جراحت)
ombolans, α mbelans	آمبولانس		نوعی آش با برنج و ماش برای
α mpur	آمپول	ʃola	بیمار
bijejmijajn, bijmijan	آمدن	α /paz	آشپز
bija α man			

vefun, ofun, unun, unhən	آنها	amerzida	آمرزیده
avara	آواره	*emreka, *emrika, *amrika	آمریکا
avaregari	آوارگی	*amel	آمل
آواز برای واداشتن سگ به		kal baxordan	آمیزش دام ماده با دام نر
ku/ku/	حمله	ammin	آمین
fej fe/	آواز خشم‌آلود و تهدیدآمیز گاو	on, una	آن
آوازی ترکی (بیا بیا) که برای سرگرم			آنچه لب دیوارهای باغ و لب پشت‌بامها
کردن کودک به چیزها گویند تا به نزدیک		lusi	از هیزم و گل درست می‌کردند
gal gal	گوینده آید		آن زمان، آن موقع
bijardan	آوردن	ungazak, umesun, unvaxd	
	آویزان کردن	unpar, unvar	آن طرف (اطاق دیگر)
deravitan, o ^w zun kodan		ansarha, unvarha	آن طرفها
ajifan, ajifem	آویشن	unjaji, una	آن کسی (که)
	آهسته، قدم به قدم	anenac, anacas	آناناس
felta felta, hundar hundar		ondʒa, undʒe, endʒæ	آنجا
ahag	آهک		آنچه بر سر چهارپایان زنند و افسار را
ahen, ahən	آهن	kallegi	بدان متصل کنند
ahen robə	آهن‌ریا		آنچه در زمستان در تنور بسوزانند، مطلق
ahengar, ahəngar	آهنگر		چیزهای سوختنی، پشگل و سرگین
ahu	آهو	suxd	خشک
aje/	آیش، زمین بی‌بر	andi, anni, inqad	آن‌قدر، این‌قدر
ajna	آینه	seken, seken veni	آنکه آب بینی اش
ajne kari	آینه‌کاری	sokon, soka	پیوسته جاری باشد
aja	آیه		آنکه از چوب، زغال تهیه
آیین و دین، مستحب و ختنه کردن پسران		zoqalkar	می‌کند
sonnat		onvaxd, unvaxd	آن وقت

a , e , o



abedα	اجازه دادن، گذاشتن	ابدأ
abr, aber	behe/dan, darengesdan	ابر
abrαz	اجاق با سوخت هیزم	ابراز
ebru	kalgα, kela, kale, kenna	ابرو
abrefom	ed3αq be kur	ابریشم
ableh	اجاق کور	ابله، نادان
etaq, xona	e3bar	اتاق
otaqak	e/temα	اتاقک
korki	e/temα'i	اتاقک سنگی
ettehad	e/tehad	اتحاد
tefaq, ettefaq	a3dαd	اتفاق
etu, utu	ad3er, a3r	اتو
otolpus, etelbus	o3rad, ed3rad	اتوبوس
asαs	ad3al gi/da	اثاث
asar, nefun	a3nabi	اثر
ed3αra	ad3enna	اجاره
ed3αza	ad3ir	اجازه
	ehteram dari	
	احترام نگه داشتن	

edama	ادامه	e:teməl	احتمال
perto ^w k, portuk, fəf	ادرار	e:tijədʒ	احتیاج
ezzijad	اذیت	ahtijət	احتیاط
*arəɣ	اراک	ahtijət kər	احتیاط کار
erədad, arədad	ارادت	ehrəm	احرام
	ارادتمند	ahsan	احسنت!
arədadmand, erədadmand		a:vəl , ahvəl	احوال
arbəb	ارباب		احوال‌پرسی
artef	ارتش	a:vəl porsi, a:vəl persi, ahvəl porsi	
ertefa	ارتفاع	axxəzi	اخاذی
ers	ارث	oxd bavijan	أخت شدن
ersija	ارثیه	axdar	اختر
*ardebil	اردبیل	exdeləf	اختلاف
ordangi	اردنگی	axdijar, exdijar	اختیار
*ordibehefd	اردیبهشت	axdijar dar, exdijar dar	اختیاردار
	ارزش داشتن، عزیز و گرامی بودن	extrədʒ	اخراج
qober dəfɔdan, mona dabon		exdər	اخطار
	ارزن	exdərɪja	اخطاریه
gevers, goars, go'ars, gures		exləq	اخلاق
bijerzessan	ارزیدن	exləlgar	اخلالگر
arfad	ارشد، بزرگ‌تر	axm, sijəl biza	اخم
	ارقام سیاق قدیمی برای		اخم و تخم
ruqumi	محاسبه	axme taxm, soxmən poxmən	
arg	ارک، قلعه استوار شاهی	axavi	اخوی
ormak	آرمک (لباس)	adfar	ادا، اطوار
ara	اره	edəra	اداره

esdexrɑdʒ	استخراج	orof, lolofd	اریب
osdoxun, hasdoqun	استخوان	tefrid bavijan,	از بین رفتن، مردن،
dend	استخوان پهلو	saqat gidijan	فنا شدن
esre'at, esrat	استراحت، آسایش	az pɑ baked	از پا افتادن
	استراحت دادن به حیوانات	az dʒɑn gozeʃdegi	از جان گذشتگی
dam badɑxjan		az xod rɑzi	از خود راضی
estetɑhad	استطاعت	az zure	از زور، از شدت
esdeqɑsa	استغاثه	dendonak bazijan,	از سرما لرزیدن
	استفاده	tʃune balerzessan, balerzijan	
estefɑda, esdefɑda, esdevɑda		az qalam bengesdan	از قلم انداختن
esdefraq	استفراغ	dʒɑ, az	از (کسی)
esdeqlɑl	استقلال	arzaq	ارزق
estekɑm, esgɑm	استکان	izgil, kones, kondos	ازگیل
esrɑf	اسراف	kondos balehhija	ازگیل پخته
esfenɑdʒ, esbenɑdʒ	اسفناج	kamar bor	از میان قطع شده
esfand	اسفند (اسپند)		از نشیمنگاه به پایین بدن
hut	اسفند (ماه)	kin ɑbedʒir, pajintana	
	اسکواره (روستایی در رودبار	eʒdehɑ	اژدها
*eskɑrɑ	قصران)	esɑrad	اسارت
esgenɑs	اسکناس	asɑs	اساس
aslaha, esleha	اسلحه	asm, asb	اسب
osm, esm	اسم	asɑs keʃi	اسباب‌کشی
asid	اسید	usdɑd	استاد دانشگاه
asir	اسیر	ossɑkar, ussɑkar	استادکار
aʃera, eʃɑrɑ	اشاره	esdamboli	استانبولی؛ نوعی سیب‌زمینی
eʃdehɑ	اشتها	osdax, asɑl, asal	استخر

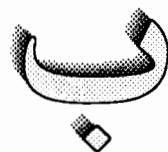
beʃmordan, sar dʒam babordan		eʃdijɑq	اشتیاق
e:dɑm	اعدام	tajʃ	اشتیاق فراوان، شتاب
e:zɑm	اعزام	aʃrɑf	اشراف
a:sɑb	اعصاب	aʃg	اشک
a:lɑ	اعلا (اعلی)	aʃg baritan	اشک ریختن
e:lɑmija, e:lɑnija	اعلامیه	esbijak, hasu, eʃgena	اشکنه
a:mɑl	اعمال	esɑlad	اصالت
a:jɑn	اعیان	*esbɑhun	اصفهان
zuran, xejli vaxdɑ	اغلب اوقات، بیشتر موارد	zɑdu bud	اصل و ریشه
efɑda	افاده	asan, aslan	اصلاً
efdedɑ, eftetɑ	افتتاح	sar terɑfi	اصلاح موی سر داماد
efdexɑr	افتخار	ozɑfa, azɑfa	اضافه
efdeza	افتضاح	sarɑna, saruna	اضافه بها
*aftʃɑ, *o ^w dʒɑ	افجه (روستایی در لواسانات)	etɑhat	اطاعت
galan gadan	افزار آتش‌زنه، تفنگ	etrɑf	اطراف
hasdem	افزاری دارای دسته و سرپهن برای تراشیدن خمیر از لاوک	vatʃe vila, jɑl hɑ	اطفال
dʒom	افزاری چوبی که گاو آهن را بدان بسته و زمین را شخم زند؛ حرکت	ehtebar	اعتبار
sarak, azɑfa	افزونی، زیادی	ehteraz, ejterɑʒ, e:terɑz, sara	اعتراض اعتراض داشتن، معترض بودن
tang, avsaɫ, usaɫ	افسار	sara bala bijɑrdan	
avsar	افسر	e:tesɑb	اعتصاب
	افسرده درکنجی نشستن، کز کردن	ehteqɑd, e:teqɑd	اعتقاد
kez kordan		ehtemɑd, edfenun	اعتماد
avsus	افسوس	e:tenɑ	اعتنا
			اعتنا و توجه کردن، احترام کردن
		sar dʒam	

امامه (روستایی در رودبار	abfa	افشا
*amuma (قصران)	afdax, efdax	افطار
zinhax	a:fi	افعی
aman, br haxr bash	afxani	افغانی
amunax	dulat, eqval	اقبال، ثروت
emtijax, entijax	eqrax	اقرار
emdax	aqlan, aqlakan	اقلاً، حداقل
amruz, amru	egtefax	اکتشاف
amsax, amesax	aksarijad, agsarijat	اکثريت
emfo ^h , imfo ^w , emfo ^w	ege, age	اگر
emkan, enkan	allakolang	الاکلنگ
amlax	allun, al'un	الان
omled	albata, albeta	البتہ
morde xori	eltefad	التفات
emmid	eltemax	التماس
enax, anax	ezzeeltemax	التماس و زاری
ambax	التهاب، شدت و حدت، نقطهٔ اوج	
hambona, hambum	درد، عصبانیت، بدی هوا و ... که	
ambur, ambor, amber	به دنبال آن بهبودی و آرامش حاصل شود	
xara, hara, gonda	zenej, zanej	
entejax	الک دولک (نوعی بازی)	
entezar	alkol	الکل
enteqax	olgu, ulgu	الگو
enteha	omaxj	اماج (آش)
andzum	imax, emax	امام
andzil, endzil, indzil		امامزاده
enherax	imax zaxa, emax zaxa	
		انحراف

angufd negari	انگشت‌نگاری	dim bedaxan	انداختن، پرتاب کردن
angufdona	انگشتانه		انداختن تیر؛ بریدن گوش و
angufdar	انگشتر	darkordan	بینی
angom	انگم، صمغ		انداختن لباس روی بند
engur, angur	انگور	darenguan, bengesdan galeband	
anguri	انگور فروش	bengesd, binga	انداخته
ang	انگیزه، باعث	endaza	اندازه
una, ve, vi	او		اندازه گرفتن طول، ذرع کردن
udʒ	اوج	gaz kordan	
urax kordan	اوراق کردن	balam, je zuruk	اندک
ussa	اوستا	halisa	اندک زمانی قبل
	اوستا کریم (کنایه از خداوند)	fijar	اندک و مختصر
ussa karim			اندکی بند شدن دست به چیزی و به آن
uza, 'uza	اوضاع	naxun band gerdijan	دست یافتن
uqatteli, e ^u qat talxi	اوقات تلخی	behendaxan	اندودن
axa ra	اوغور راهی، توشه راه زایر	tenaxbanda	انسان
avval	اول	qul, gidʒak	انسان گیج
avvalan	اولاً	ensaf	انصاف
avvali	اولین	enseraf	انصراف
ahali	اهالی	anum	انعام
*darmesari	اهل دریند سر	enfax	انفاق
foruz omuan ,	اهل و عاقل شدن،	enfedʒax	انفجار
feruz emuan,	اخلاق ناشایست را	enqelab	انقلاب
ram gedijan	کنار گذاشتن	engax	انگار
ahli	اهلی	angufd	انگشت
*ahvax	اهواز	kelikak angufd,	انگشت کوچک
		kol angufd, angufd kutfikak	

e:rat, irɑd	ایراد، اشکال
hereskɑ'i	ایستاده
esgɑ, isgɑ	ایستگاه
	ایشان
u/ɑn, u/ʃun, ve/ʃun, vi/ʃun, wo/ʃun	
il	ایل
imun, imɑn	ایمان
i, ina	این
	اینجا
endʒɑ, indʒe, indʒɑ, indʒæ	
indʒɑhɑr	اینجاها، این محدوده‌ها
indas	این سمت
in verɑ	این طرف
enti, inte ⁿ ri	این طوری
andi, anni	این قدر (مقدار زیاد)
andin	این قدری (از لحاظ اندازه)
in raqam	این گونه، این طور
inɑhɑn, inohun	اینها
inɑhɑnɑ	اینها (را)
andi/fer	این همه راه
ejvun	ایوان

b



bədbədag	بادبادک	bα	با
	باد دادن	vα	باز، شکفته، گشاده
bəd edα'an, bəd bedα'an		zeminə dər	با اعتبار
bədem, badom	بادام	bα dijənat	با دیانت
bəd bezan	بادبزن	rahmin	با رحم، دلسوز
bədija	بادیه، کاسهٔ بزرگ	bα fazilad	با فضیلت
	بارکشیدن از چهارپایان هم در رفتن و هم	bαbα, babα, bava, pijar	بابا
do sara bər kordan	در برگشتن	bαbαqori	بابا غوری
bədkonak, bədkenak	بادکنک	batlaq	باتلاق
bədgir	بادگیر	batum, batun	باتون
bədemdʒun	بادمجان	bədʒ, baʒ	باج
keʃ, bər, dafa	بار، دفعه	bədʒ begir, baʒ begir	باج بگیر
bər	بار، محصول سر درختی	bədʒe sebil, badʒe sibil,	باج سیل
bər furuʃ	بار فروش	badʒe sipil, baʒe sibil, baʒe sipil	
	بار کوچک اضافی که بر روی بار اصلی	bədʒenαq	باجناق
sarbəri	نهند	bebəxdan	باختن
bərun, varun, vareʃ	باران	bəd	باد
bəruni, varuni	بارانی	bəd əverda, bəd əvorda	بادآورده

kin	باسن	بارندگی، انقلاب هوا، مه و رطوبت
bɑfɣɑ	باشگاه	vɑfɑndi, vɑfɑnd زیاد
bɑtri, qovva, qevva	باتری	bɑrud باروت
bɑtel	باطل	bɑrik باریک
bɑten, botun	باطن	bɑz, vɑ, vɑz باز
bɑ'is, bɑ'es	باعث	bɑzɑr بازار
dasipɑt/fegari	با عجله، با دستپاچگی	dokkondɑri بازار داری، چرب‌زبانی
bɑq	باغ	bɑzɑri بازاری
	باغ گل (روستایی در رودبار	adi, devɑrɑ, dovɑrɑ باز، دوباره
*bɑqegel, *bɑgel	قصران)	bɑfɑrdɑn باز کردن گره
bɑqbun, bɑqbun	باغبان	bɑzpers, bɑspors بازپرس
bɑxtfɑ	باغچه	bɑzdʒu, vɑzdʒu بازجو
vɑtʃijɑn	بافتن جوراب و مانند آن؛	bɑzdʒu'i, vɑzdʒu'i بازجویی
	جمع کردن خرده هیزم و مانند آن از زمین	bɑzdɑfɖ, vɑzdɑfɖ بازداشت
bɑqɑli	باقلا	bɑzdɑfɣɑ بازداشتگاه
vɑhefɖɑn	باقی گذاشتن	bɑzras بازرس
	باقی ماندهٔ دنبه یا چربی گوسفند پس از	vɑgu بازگو
dʒezzak	حرارت دادن، جزک	bɑznefɑsdɑ'i بازنشستگی
bɑg	باک، ترس	bɑznefɑsdɑ بازنشسته
dʒur, bɑlɑ	بالا	bɑl بازو
gɑldɑri	بالا، بالای درخت	bɑzi, vɑzi بازی
	بالا زدن (آستین یا پاچهٔ شلوار)	toktok بازی با غذا
vɑrbɑzijɑn, hemɑlnijɑn		بازبیچهای که با دو گردو
sarindun	بالای سر چیزی	qɑrqɑrɑk سازند
dʒuɑttɑr, dʒu'ɑttɑr, bɑlɑtɑr	بالاتر	bɑzigɑr, vɑzigɑr بازیگر
belɑxɑrɑ	بالاخره	bɑsgu باسکول

بچه نارس گوسفند که پیش از وقت	بالای تیر سقف، بالای درخت
kula	gal dər, tok
ba:s	kalla, saf
bexar, baxar, boxar	gal
bexari, baxari, boxari	bələfm, motakka
dama	bəɫun
baxd	sarin
ɟaxeje kuh	bijum, bum
baqɟajeɟ	bumgarden
baqɟdar	xefmezza, xofmazza
baqɟdari	band
baqɟeɟ	bang
baqɟenda	بانگ و فریاد سخت و متوالی
بخشی از لباس که اطراف گردن را	qija qanbari
garibən, garibun	bəver, bəvar, bəbar
bebaqɟijan	babaxɟin
baqɟida	bet, bot
baxija	bet xena, bot xona
bad	betun, botun
sag sagi kordan	بتّه کوچک گون، بتّه خار سوختنی
bad baxd	gul, gulak, vehla
feləkat daket	*boɟnurd, bedɟnurd
zimin baxorda	ejəl, ijəl, ajəl,
batar, battar	jəl, vatɟa, batɟtɟa
bad dɟens, dɟens xorəb	keta, kota
bad esəb, kadɟ hesəb	jəl xurda

unaxaner, vefuner, vasej unxa	برای آنها	bad rag, onoq	بدخو، عصبی
vener, vasej una	برای او	bad dehen	بدهان
tener, vasej to	برای تو	bad zevun, badzebon	بدزبان
xet/tfer, xot/tfer, f vas xodef	برای خودش	bad adad	بدعادت
xedmener, xedmuner, xommuner,	برای خودمان	bad qadam	بدقدم
vasej xodmon		bad gomun	بدگمان
femener, vasej to	برای شما	laqaz, qejbat	بدگویی کردن پشت سرکسی
amener, vase jma	برای ما	badena	بدنه
maner, mener, vasej man	برای من	bedehkar, bedejkar	بدهکار
barberi, bodber	بربری (نان)	tixm, tim	بذر، تخم
berdʒ, bordʒ	بُرج	varavord	برآورد، بررسی
برخود سخت گرفتن، کم خرج کردن،			برابر، مساوی
naxordi akordan	نخوردن	berabar, sar be sar, sang be sang	برابر
varxordan	برخوردن، برخورد کردن	berar, dadaf	برادرانه
برداشتن کرسی از روی تنور برای ریختن		beradaruna	برادر خوانده
dʒa vektan	زغال در آن	berar xunda, berar xonda	
babordan, baverdan	بردن	berar za	برادرزاده
varzigar, keʃavarz	برزگر	zan berar, berar zan	برادر زن
berefda	برشته		برادر شوهر
vatfijan	برشمردن	fʊ berar, fʊ berar berar fʊ	
barasg	برعکس	beradari	برادری، همیاری
barf, varf	برف	belanka	برانکار
برف انبوه ریخته شده از بام			برای، به خاطر
varf are, varf xara, barf xara		si, vase, vasde, vassun	

بره تازه به دنیا آمده	برف‌روب، نوعی پارو
hələki vara, barra hələki	varfərun baferun
بره چران	barfag, varfag برفک
varekun, varkujand, tfoṗpon	برف همراه با آب فراوان که با پا گذاشتن
kohne nar, kəvi بره دو ساله	بر روی آن به اطراف می‌پاشد، برف آب
qat, loxd برهنه	feləb شده مخلوط با گِل
برهنه (در مورد دست و پا، به دلیل کوتاهی آستین و پاچه شلوار یا تازدن آنها)	pasa پست بکشانند
heməlni	barq برق
برهنه ; خوراکی که برای سگ درست کنند	al, alb, barq برق آسمان
lut	برق زدن آسمان
barvijan, varvijan بریدن	al bazijan, alb bazu'an
bez, boz بز	barkat, barket, برکت
bazzaz بزاز	varkad, varket
bazzazi بزازی	برکت کردن، افزونی یافتن
bezbaʃ بزباش (آبگوشت)	sarak kordan, barkad gitan
بزرگ	val, valg, balg برگ
balləma, gahte, gahta, gaht, gonda	lam برگ ریواس
gattar, gadtar, gondatar بزرگ‌تر	hegeressan برگشتن
bezergi بزرگی	balga برگه (زردآلو، ...)
raf بز سیاه و سفید	berendʒ, duna برنج
bezqəla بزغاله	sir dam برنج دم‌کشیده
kəhər بزغاله ماده دو ساله	dun برنج نپخته
tʃapeʃ بز نر بزرگ‌تر از یک سال	barenda برنده
bas, vas بس، کافی	berenda, borenda برنده
basəɖ بساط	vare, vara, varra, barra بره

بفهمی نفهمی، اندکی	beddari, basdari	بستری
tassi nassi, jezuruk		بستن
baqqal	بقال	davesdan, davessa'an, daves
	بقیه، دیگران، باقی	kordan
baqija, baqja, baxi, baxqidijar, baqi		بستن، به هم آوردن سرکیسه و جوال و
bela	بلا	ham axgitan
belaxtfin	بلاگردان	مانند آن
guli	بلاحت و سفاحت	basdani
belbel, bolbol	بلبل	daves, daves (نان پخته)
gal engesdan	بلعیدن، به گلو فرو بردن	pul, xejli garm
	بلغور (مجازاً سخن نامفهوم)	بسیار داغ
balqur, belqur		bazen, tʃendeʃ axvar
beland, belan, bolan	بلند	baxar
qax'im, qaxjam	بلند (صدا)	befqaxb, piʃqaxb
belam baxax, belan baxax	بلند بالا	befka, befga, boʃga
	بلند شدن، برخاستن	befgan, fasadak
peressaxan, bolangidijan		basirad
derax dombaxa	بلند و طولانی	endur, badan
	بلند کردن از زمین	ba'dezin
daxatan, daxajvegtan		بعد از این، از این پس
baxangu	بلندگو	bazi
nazar beland	بلندنظر	axjenda
belandi	بلندی	axraka, boqʃa
belur, bulur	بلور	*baqdaxd
		بغداد
		boqz, beqz
		kaxa, kaf
		بغض، کینه و دشمنی
		kax gitan, kafe gitan
		بغل، دامان، آغوش
		بغل گرفتن، در آغوش گرفتن
		kax bazuan
		بغل گرفتن همراه با هیجان زیاد، سخت
		در آغوش فشردن

۱. در اکثر مناطق روستایی موردنظر، برای اصطلاح «پخت نان» معادلی چون «بستن نان» وجود دارد: «نان پخت شد» ... daves have

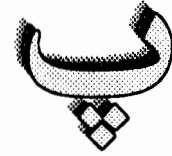
bi, bu	بو	beluri, buluri	بلورین
bolhavas	بوالهوس	beliz, boliz	بلوز
bota, botta	بوته	balud	بلوط
	بوته‌ای که با آن جاروی سخت	ba:le. bale	بله
tʃezza	سازند	belid	بلیت
alarg, golpar	بوته گلپر	bem, bom	بمب
bidar	بودار		بمباران
dabo'an, davijan	بودن	bembərun, bombərun	
bur	بور		بنای پشت به کوه، دیوارخانه ساخته شده
boran	بوران	ku bon	در کوه
*buʃe:r	بوشهر	band	بند
buq	بوق		بند آوردن
bα, be	به	ban bijardan, band urdan	
	به صحرا رفتن برای دوشیدن	*bandar abbās	بندرعباس
gosenduf burdan	گوسفندان	bande nαf	بندناف
beh	به (میوه)	banda	بنده
dʒabri	به اجبار	bande navaz	بنده نواز
	به اندازه یک مشت، چنگه	benzin	بنزین
tʃenga, quda		benʃan	بنشن، حبوبات
avas, havashavas	به این زودیها	banabʃ, benabʃ, banavʃ	بنفش
be taxd	به تاخت، به دو	banabʃa	بنفشه
be gab bejvatan	به حرف آوردن	bengα	بنگاه
	به خورد کسی دادن، خوراندن	banna	بنا
xord badajan, xord bedαn		benjad	بنیاد
daragge, darakke	به درک	benjadi	بنیادی
dorduru, be duruq	به دروغ	bonja	بنیه، قوای بدنی

sar pɑ biman	بهبود یافتن از بیماری	به دیدار کسی مشتاق بودن، دل‌تنگ کسی
behtun, bohduŋ	بهتان	joŋsse bakordan
be:, be:tar, behtar	بهتر	به سخن آمدن
gole zaminħɑ	بهترین جای زمین	be gab bajman, be gap bajman
behdɑri	بهداری	به شوخی، از روی شوخی
behdɑfd, bejdɑfd	بهداشت	sar fuxi, be fuxi
behdɑfdi, bejdɑfdi	بهداشتی	safer nakordan
bahra	بهره	به صرفه نبودن
bahrebardɑri	بهره‌داری	darqejd davijan,
bahremand	بهره‌مند	به فکر چیزی بودن
behefd	بهشت	be qɑle, be qo ^w le
behefdi	بهشتی	به کره نشستن ماست و آبی که در مشک
*bahman	بهمن (ماه)	یا دوشان می‌جنبانند تا کره آن را
bahmen,	بهمن، تکه بزرگی از برف که	ħɑr ɑman
vahmen, vehmen	به زمین سقوط کند.	به میل خود انتخاب کردن
bijuji, biju'i	بی‌آبی	xod vidʒini kordan
bijenzevat	بی‌انضباط	به هم خوردن حال کودک
bipenɑħ	بی‌پناه	davɑʒi gerdijan, halef bad gidijan
bitɑbi	بی‌تابی	به هم ریختن
bitarvijɑt, bitarbijɑd	بی‌تربیت	darfɑtan, velo ^w vili gidijan
bitaxsir	بی‌تقصیر	به هم ریخته، پراکنده
bihɑl	بی‌حال	darfɑt, darfɑd, velo ^w vili
bihedʒɑb	بی‌حجاب	bɑħɑr, bɑɑr
	بی‌حس، ناتوان (در مورد عضوی از بدن)	بهار
lam, lams		bɑħɑri
bihesɑb	بی‌حساب	بهانه
		bɑħna, bohna, vehima, vehina,
		vihima, gazak
		بهانه‌جویی کردن، ناز کردن، نق نق
		sarak kinak bazijan, bohne,
		زدن،
		bejtan

bexed, bixed	بیخود	bihevās	بی حواس
bixedi	بیخودی	bihusla	بی حوصله
ʃαʃ, ʃαʃak	بید (نوعی)	bihaja	بی حیا
bidad	بیداد	bixu'i	بی خوابی
bidar	بیدار	bi xijał	بی خیال
biraha	بیراهه	bi saru pa, bi sare pa	بی سرو پا
birahm	بی رحم	bi sar tah, bi saru tah	بی سرو ته
dargα, dergα, biron	بیرون	bi saru samun	بی سرو سامان
dergαdim	بیرون (از خانه)		بی سرو صدا
	بیرون آوردن مغز گردوی تازه از پوست	bi saru seda, bi sar seda	
var kendan	آن به وسیله چاقو	bi saliqegari	بی سلیقگی
darva fujan,	بیرون رفتن	bi saliqα	بی سلیقه
dergα fijan, biron baʃuan		bi savαd	بی سواد
darva kordan,	بیرون کردن	bi faraf	بی شرف
dergα kordan		bi farm	بی شرم
dar kordan	طلاق دادن	bi file pila	بی شیشه پیله
bezjar, bizejaɾ, bizijar	بیزار	bisαb, bisαhαb	بی صاحب
bisd	بیست		بی عرضه
bisdem, bisdom	بیستم	bi'erza, bijorza, bijerza, bi'orza	
besdemin, bisdomin	بیستمین	bijaql, bijaqel	بی عقل
besgevid, besgevit	بیسکویت	bi qejrad	بی غیرت
biʃdar, viʃdar	بیشتر	bi fekr, bi feker	بی فکر
viʃa	بیشه، جنگل	mal, bi mezza	بی مزه
bitaraf	بی طرف	bijaɣvun, bijaɣbun	بیابان
bijuna	بیعانه	bijaɗ, bijaɗ	بیات
bikaɾ	بیکار	bitʃara	بیچاره

	روی پوست پستان گوسفند	bigαna	بیگانه
	بیماری خطرناکِ چهارپایان	bil	بیل
jaμαn, jaμun		kadʒ bil	بیل (نوعی)
bima	بیمه	paɓil kordan	بیل زدن زمین
veni, domαq	بینی، دماغ	biltʃa	بیلچه
biba, biva, vija	بیوه	naɪf/αq, alil	بیمار، علیل
bihuʃ	بیهوش	marisxona	بیمارستان
az xod baʃujan	بیهوش شدن	suma	بیماری جلدی جرب گونه

p



مخصوص زیر بساط سماور	ling, leng, pa	پا
پارچه سه گوشه‌ای که در دو طرف جامه	lengepar	پا (تمام قسمتهای پا)
teridʒ		پایرهنه
پارچه ضخیم بافته شده از پشم	tispa, tisabe leng, xalipa	
tʃuqa, tʃaqa	pa be mah	پا به ماه
dʒel	pataxdı, farvad dela	پاتختی
پارچه کهنه، جل	patʃa	پاچه
pa:r sang	pazahr	پادزهر
پارسنگ	padʃa, padeʃa	پادشاه
park		پادشاهی
پارک	padʃahi, padeʃa'i, padʃaji	
پارو	padu	پادو
پارویی که دسته و سر آن را جداگانه	padu'i, paduji	پادویی
بسازند و سپس آن دو را به هم متصل	partʃ	پارچ
xiva	partʃa	پارچه
کنند.		پارچه تابیده که در شاه بازی محکوم را با
پاره	dorna, torna	آن زند
پاره‌ای اوقات، برخی	suzani	پارچه دست‌دوزی شده
پاسبان		
پاسبان شب در قدیم		
پاسبورت		
پاستوریزه		

pəjgəh	پایگاه	باشنه پا، باشنه کفش، عقب
pəməl	پایمال	qab, pəfna
pəməl kordan	پایمال کردن	باشنه پا به زمین کوبیدن (کنایه از جان دادن)
pəjenda	پاینده	qəbpa, bazijan
pəja	پایه	dapat, depət
pəjiz, pə'iz	پاییز	pəfeʃəri
	پایین	پافشاری
ben, djir, bendim, benendar, pəjin		pək, pəg
patu	پتو	پاک
pedʒ pedʒ, petʃ petʃ	پیچ پیچ	pəkad
bapet, baresi	پخته، پخته شده	pəgnevis
paqʃ	پخش	پاکت
	پخش کردن آب در ملک و باغ	xonebaruni
darəɔʒijan, sat kordan,		پاکتویس
darəɔʒəndan,		xonebaruni
paxma	پخمه	پاگشا کردن عروس، دعوت کردن عروس
pir, pijar, bəbə	پدر	xonebarni
gad bəbə, gatim bəbə,	پدر بزرگ	pəlan
gatin bəbə, bəbə dʒon	پدرخوانده، همسر مادر	pəlan dʒoz
		pəltu
kale pijar, fuar nana		پالودن و صاف کردن شیر و مایعات دیگر
zan pijar, pedar zan	پدرزن	dapeləjan, saf kordan
	پدر شوهر	dapeləja, saf
fi pijar, fu pijar, pedarfuar		پالوده، صاف شده
par	پَر	pumzda, pumzdah
	پَر	پانزدهمین
por, per, tisa, maft, mafd		pumzdahem, pumzdahomin
		pumsad
		pə bar dʒə
		پانصد
		pə bus
		پا برجا
		sar gerdijan, sar
		پای بوس
		bavijan
		پایان یافتن زمان، گذشتن زمان
		pətaxd
		پایتخت

perasdeʃ, parasdeʃ	پرستش	por poʃd	پُر پِشت
parasdu	پرستو	daqasda, desput	پر شده با فشار
pareʃ	پرش	daqasdan, desputan	پر کردن با فشار
perfeser	پروفسور	paru patʃa	پر و پاچه
per kar, por kar	پرکار	perokanda	پراکنده
parenda	پرنده	tu'itan	پرتاب شدن با نیروی زیاد
sesg	پرنده‌ای کوچک		پرتاب کردن با نیرو و سرعت زیاد
parbar	پروار	tu bedāan	
parvaz	پرواز	perteqal, porteqal	پرتقال
	پرورش دادن، به ثمر رساندن	pardga	پرتگاه
amal bijardan			پرچانه
paridʒen	پرویزن	pertʃuna, portʃuna, portʃona	
pahriz	پرهیز غذایی	partʃam	پرچم
pari	پری	gotara, portʃonegi	پرحرفی
bapperessan	پریدن		پرخوراک
periruz	پریروز	por xorak, per xerak	
parifo", parifu	پریشب		پرداختن به کاری، تلاش کردن برای
pez, poz	پز، فخر	dar band davijan	امری
hapelas, palas	پژمرده	parda	پرده
su bedāan	پس انداختن (بچه)	par bazu'an	پرزدن
pas duzi	پس‌دوزی		پرز بسیار نرم و سبک، نوعی علف مانند
pehra, pas soba	پس‌فردا	luji	نی
	پس فردا صبح	xavar xavar giri,	پرسان پرسان،
pas soba, pehra sob, pas soba sob		porson porson	باپرس و جو
pej gerden, poʃde gardan	پس‌گردن	perasdax, parasdax	پرستار
pase piʃ	پس و پیش	perasdaxi	پرستاری، مراقبت

	پشتگر می	posd	پُست
pefd garmi, pojd garmi		sagi	پست طبعی، بد اخلاقی
poftag bazu'an	پشتک زدن	pas	پست، جنس نامرغوب
pefda, pojda	پشته، دستهٔ بزرگی از گاه یا هیزم که بردوش حمل کنند	pas fetrat	پست فطرت
paʃmɔlu	پشمالو، پریشم	hemand	پست و هموار (راه)
paʃa	پشه	postʃi	پستچی
paʃe band	پشه بند	posxona	پستخانه
paʃimun, peʃimun	پشیمان	sina	پستان
poʃ, poʃ	پف	mama	پستان به زبان کودکان
pel	پل	angal	پستان دام
	پلاس، پارچهٔ کهنه برای نشستن موقت	gon, gun	پستان گوسفند و گاو شیرده
pelas	در جایی	pasina, pasdu	پستو
pellekun	پلکان	pessa, pesda	پسته
palang	پلنگ	rika, pesar	پسر
pela, pelæ ^w	پلو	pesar daji	پسر دایی
pella	پله	pesar za	پسرزا
penaħ	پناه	xala qeli, pesar xala	پسرخاله
penaħenda	پناهنده	pesar amu, amu za	پسرعمو
gondak, pamba	پنبه	amma qeli, pesar ama	پسرعمه
pandʒ	پنج	pasla	پسله، نهانی، پنهان و پشت سر
pan ʃamba	پنجشنبه	pasan, pasand	پسند
pandʒa, pandʒaħ	پنجاه	pej, pefd, pas	پشت
pendʒera, pandʒera	پنجره		پشت بام
pandʒe	پنجه	piʃdabon, bumsar, piʃdabun, bum	
pandʒekaf	پنجه کش (نوعی نان)	peʃde sar	پشت سر، عقب
		gorrugor	پشت سرهم، به دفعات زیاد

naf, nabf	پهلو، کنار	pandir, penir	پنیر
palumandi	پهلومندی، تمکن مادی	pandirak	پنیرک (نوعی گیاه)
pahlevun	پهلوان	putin	پوتین
pa:n	پهن	lavαfa, puzaban	پوزه‌بند
lap αkordan	پهن کردن		پسوست (برای بعضی میوه‌ها و
pijαda	پیاده	kul, pus	خوردنیها)
pijαz	پیاز	pus daxd	پوست تخت
	پیاز رویدنیهای پیازدار، ریشه گیاه و	katfelαb, kul	پوست چوبین گردو
kina	درخت	kujal	پوست روین و سبزگردو
	پیازک، نوعی سبزی صحرایی شبیه به		پوست کلفت
pijαzak	پیازچه	pus kelefɔd, pus kolofɔd	
pijαle	پیاله	tʃαlxα	پوست گوساله
piʒ baxord	پیچ خورده	bapis, bapusi	پوسیده
piʒ dar piʒ	پیچ در پیچ	tan kordan	پوشیدن
piʃ guʃdi	پیچ گوشتی		پوشیده، مستور
bapitʃαndenijan	پیچاندن	dapit, dapita, dapitʃija	
	پیچاندن چیزی به دور چیز	pul	پول
herαvijan	دیگر	pulag	پولک، پولک ماهی
	پیچیدن، دور زدن (انسان به دور خود، یا		پولی که در مراسم عروسی به عنوان
dageressan	در یک مسیر)		هدیه به داماد می‌دهند
dijαr, pedα, pejɔα	پیدا	qobα, ʃαbαʃ, sartuji, runama	
	پیدا شدن بیماری کشنده میان گوسفندان		پولی که به میان آبی اندازند که با آن نان
mireʃ dareftαjan	یا حیوانات دیگر		عروسی رامی‌پزند
pir	پیر	monα darengena, dasendaz	
pirhan	پیراهن	petenik, puna	پونه
piruz	پیروز	palu, pali	پهلو

piʃxedmad	پیشخدمت	piruzi	پیروزی
piʃkaʃ	پیشکش، هدیه	piʃ, pali	پیش، نزد
piʃnemaz	پیش نماز	piʃ band	پیش بند
piʃbaz, piʃvaz	پیشواز، استقبال	vapatan	پیش زدن گندم و برنج و غیره
pejqum, pijqum	پیغام		با سینی یا پاتین
pinduz	پینه دوز	piʃni, sijal, su'αl	پیشانی

t



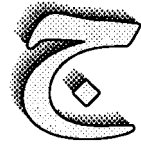
ta:min	تأمين	ta	تا، تاينکه
toe ^w , tu, tab	تب	to ^h , tu, toe ^w	تاب
	تب سرماخوردگی، بیماری حصبه		تابستان
na t/αqi	مانند	to ^h vesdun, tabesdun, toesdun	
tab kordan, tu kordan	تب کردن	tablu	تابلو
tuxal, tabxαl	تبخال	tabut	تابوت
ta:bid	تبعید	tαdʒ	تاج
tappa	تپه	lakak	تاج خروس
xas, xasag	تپه بزرگی با شیب تند	tαdʒer	تاجر
*tedʒriʃ	تجریش	ton	تار (در برابر بود)
*tedʒriʃi	تجریشی	tariq	تاریخ
tadʒammelαt	تجملات	taza	تازه، نو
	تحریک کردن، کسی را علیه دیگری	dʒaxdi	تازه، با همه این احوال
dod kordan, dud αkordan	برانگیختن	taze kar	تازه کار
to:fa, tohva	تحفه، چیز باارزش		تاس، ظرفی برای برداشتن آب در حمام
	تحصیل کرده	tas	
dars baxund, dars baxunes		toal, pozqulak, αfela	تاوول

ترشح شدن، پاشیدن چکه‌های آب یا...	ta:vil	تحویل
tareʃʃem bavijan به انسان	taxd	تخت
ترشح شکرینی که بر درخت بسته	taxda	تخته
asalak, aselag شود	lat	تخته (چوب یا سنگ) پهن و صاف
terʃi ترشی	taxs, beʃe	تخس، بچه شیطان و حرف گوش نکن
majxoʃ ترش و شیرین	toxs	
teraqqi ترقی	morqona, merqena, tʃulu	تخم مرغ
terk, torg تُرک		تخم پرندگانی که در کوه ودشت زندگی
terog تُرک	kuji morqona	می‌کنند
ʃiʃk, tarka, ʃemeʃk ترکه چوب		تخم مرغی که به زودی به جوجه تبدیل
ترکیدن خریزه و مانند آن در اثر زمین	matʃil	می‌شود
vəterkijan افتادن		تخم مرغ خراب شده که دیگر جوجه
ترکیبی روغنی که به شکستگیها و	ʃed	نمی‌شود
mumenəʔi کوفتگیها مانند، مومناپی	toxma, texma	تخمه
baterkessi ترکیدگی	did kordan	تخمین زدن
tirma ترمه	terəzi	ترازو
tara تره	terəʃ	تراش
tare bər تره‌بار	beterəʃijan	تراشیدن
terjəg تریاک	taraktel	تراکتور
tarid ترید	tartidʒak	ترتیزک
duəʔ تسمه، چرم	talxina	ترخینه
taʃar تشر، اخم و تخم	tarek, tird	تُرد، تازه
taʃni تشنگی	tarəʔtod	تردد، رفت و آمد
teʃnə, taʃnə تشنه	tars, xuf	ترس
taʃgil dʒenəza تشییع جنازه	batersijan	ترسیدن
تقلا کردن، سعی کردن	terʃ, feqəq	ترش

تل، توده روی هم چیده شده علف	das bəl binguan	
kobəh, kopə خشک	tasaddeq	تصدق
teləfi تلافی، جبران	tasdiq	تصدیق، گواهینامه
tal تلخ	tə:ref	تعارف
tale rag də/dan (اندکی) تلخ مزه بودن	həde həgirak	تعارفی دادن و گرفتن
talaf تلف، تباه	tahrif, tarif, ta:rif	تعریف
nəterik تلنگر		تعریف از خود، نازش به خود، لاف زدن
telvezun, telvizun تلویزیون	fis əkordan	
tala تله	tazja, tazziya	تعزیه
temum, tomun, تمام، همه	songol kordan	تعمیر کردن آسیاب
تمام اعضای بدن، همه نقاط بدن		تعیین مقدار چیزی به تقریب و تخمین و
tanepar	qalam endəz	بدون محاسبه
tamasqer تمسخر	tof	تف، آب دهان
tamefjg تمشک	tafri	تفریح
tamiz تمیز	tefang, tofang	تفنگ
tan تن	tefangt/ə	تفنگچه
kam pojd تئک	tefangt/ɟi	تفنگچی، تفنگ به دست
tambal تنبل	horm	تف و گرمای آتش
tambah, nasaq تنبیه، گوشمالی	taxsim	تقسیم
ton ton تند تند	tekun	تکان
səz, saləmat تندرست، سالم	tok, tek	تک، نوک، سر
تنور	takke tanhə	تک و تنها
tandır, tandur, tannir, kela	qələf, qələdʒ, ələf	تکه، قاج
keləjak تنور کوچک	hefda vəfda	تکه پاره
fanadar تنومند		تکه خمیر نپخته که به هنگام بستن نان از
səqe derəxd تنه درخت	kəlu	گوشه آن به تنور روی آتش ریزد

tifun	توفان	tanħar, taniħar, tehna	تنها
	توفیر، تفاوت	te	تو
vagerdun, tæ ^w fir, tufir		dela	تو، درون
teman, temen, toman	تومان	hes dɑʃdan	توان داشتن
tenel, tonel	تونل	esdetɑ'ad	توانایی مالی
*teħron, *teħrun	تهران	torba poʃdi, tobra	توبره
*te:runi	تهرانی	tu, tut, tud	توت
	تهمت زننده، آنکه برای دیگران حرف		توت خشک ساییده شده
gab sɑz	درست می‌کند	ar tut, tuɑrda	
taja, tejja	تهیه		توت فرنگی
*tir	تیر (ماه)	tu farangi, tud farangi	
tir bɑrun	تیرباران		توتک، نان محلی (در اندازهٔ کوچکتر از
tir bazuan	تیرزدن	tutak, tutkej	معمول)
sijɑ del	تیره‌دل	teten, tetem	توتون
tidʒ, tiz	تیز	*tijut/ɑl	توچال
tiʃa	تیشه	gola	تودهٔ ابر
timɑr kordan	تیمار کردن	hara, kupa (...)	تودهٔ کثیر (برف، هیزم، ...)
mehtar	تیمارکنندهٔ اسب	venda	تور بزرگ برای حمل گاه
		tuzi, te ^u zi	توضیح

dʒ



fɑnus	جای شمع که پوشش نیمه شفاف دارد	ko, godar, dʒɑ, lag	جا، محل
urɑz, sarɑziri	جای شیب‌دار	godɑrgɑh	جای کنار رودخانه
maqɑm	جایگاه	vɑhefɖɑn, dʒɑ vɑhefɖɑn	جا گذاشتن
dʒebhɑ	جبهه	*dʒɑdʒrud	جاءرود
sevɑ	جدا، سوا	dʒɑdʒim	جاءجیم
dʒazebɑ	جذبیه، هیبت	xat, dʒɑddɑ	جاءه
dʒarga	جراگه	dʒɑdu	جاءدو
	اجتماع برای شکار	dʒɑdugɑr	جاءدوگر
	جراث	sɑdʒɑ, dʒɑru	جاءرو
dʒorɑd, dʒehrad, dʒerɑd		jɑri, dʒɑri	جاءری (زن برادر شوهر)
dʒerib	جریب، واحد مساحت	dʒɑliz	جاءلیز
	جریمه، حق و حساب	dʒon, dʒɑn	جاءن، نیرو، روح
dʒarimɑ, qolloq		dʒun fɑfʌni	جاءنفشانی
dʒozvi	جزیبی	dasgɑ	جاءه و حشمت
	جست و خیز کردن	tisɑbena	جاءی برهنه و بدون زیرانداز
dʒesdɑk dʒesdɑk bazijan		tange dʒɑ	جاءی تنگ

جنب و جوش تند و سریع حشرات در یک مکان	lɑf morda	جسد حیوان مرده
vitig vitig bazijan, veti veti bazuan	tʃellepɑ'i	جشن زایمان
جنبش حشره تازه از تخم درآمده	dʒɑ:ba	جعبه
vitig vitig	dʒɑ:feri	جعفری
dʒang	dʒeqdʒeqak	جغجغه
dʒangal, viʃa	dʒeʃd, dʒoʃd	جفت
dʒangali		جفت‌گیری، گشنگیری حیوانات
dʒu, dʒœ ^w	dʒoʃdʒiri	
جو و گندم درو شده پیش از خرمن کردن	dʒel	جل
suɑl		جلب، حيله گر، نادرست
dʒevɑb	dʒollat, dʒalab	
guɑl, dʒuɑl		جلد پارچه‌ای دوخته شده برای
gɑldudʒ, guɑl dudʒ, dʒuɑlduz	dasboqtʃa	قرآن
جوان	veʃil, ʃeʃt, viʃil	جلف، سبک
dʒɑ'u, dʒavunak, dʒavun		جلگه، زمین همواره دارای گیاه
dʒɑhelun	dʒolga, dʒelga	
mardi	dʒelu	جلو
dʒuna, hiriz	dʒeleqqa, dʒeleqza	جلیقه
dʒevɑhar	*dʒomɑrun	جماران
dʒudʒɑ, dʒidʒijak	dʒam	جمع
جوجه زهره، ترسو		جمع شدن پشم در اثر حرارت؛ ذلیل،
dʒidʒijak zehla, tarsenik	kez	افسرده
جور شدن امور		جمع کردن مردم و حیوانات و آنها را به
rost ɑman, ras dergɑmuan, rasd	sina kordan	سوئی بردن
ɑman	dʒoma	جمعه، آدینه
	dʒemijat	جمعیت

dʒif	جیب	جوراب	
	جیب کوچک کنار جیب بزرگ	dʒurob, dʒereb, dʒorob, dʒurɑb	
vardʒifak		جورد (یکی از آبادیهای قصران)	
	جیبی که در نتیجه بستن چادر به دور کمر	*dʒu'ard	
piʃkaʃa	ایجاد می‌شود	dʒuq, kila, dʒoq	جوی
zeq, dʒeqa	جیغ، داد	dʒesdak	جهش
		dʒahandem	جهنم

tʃ



tʃaqu	چاقو	tʃarbdasdi	چابکی، غلبه، پیشدستی
*tʃales	چالوس	tʃapar	چاپار، قاصد
tʃala	چاله		چادر، خیمه، پوشش بانوان
	چانه، آرواره زیرین	tʃader, tʃador	
tʃona, tʃuna, ketar		tʃader foʔ, tʃader fu	چادر شب
bon, ben, tʃona xamir	چانه خمیر	eljad	چادرنشینها
ketara bazijan	چانه زدن		چاروادار، کسی که همراه چارپایان بار
ben gitan	چانه نان را درست کردن	tʃarbedar	می آورد
tʃaʔuʃi, tʃoʔʃi	چاووشی	tʃarbedari	چارواداری
tʃa	چاه	tʃartʃu	چارچوب (در)
tʃaji, tʃaʔi	چای	tʃarqad	چارقد، روسری
betʃaʔan	چاییدن، سرماخوردن		چارقد سرخ رنگ که زنها پس از بیرون
tʃapeq, tʃepaq, tʃopuq	چپق	sar xoʃk kon	آمدن از حمام به سرکنند
tʃer, tʃijer, tʃe, tʃera	چرا		چاشت، غذایی که عصر
xoʃ suz	چراغ یا چوبی که خوب بسوزد	tʃaʃd	می خورند
alaftʃar	چراگاه، مرتع	tʃaʃq	چاق، سالم
ʃu tʃar	چرای شبانه دام	hotoli	چاق و پرگوش

چُش، صوتی که با آن ستور بارکش را متوجه خطایش در راه رفتن کنند	tʃerɑq	چراغ
tʃɑʃ, hoʃ	lantar	چراغ گردسوز نفتی که از سقف آویزند
چشته دادن، عادت دادن کسی به محبت واحسان	lomɒɑ, lampɑ, lamfɑ	چراغ لامپا
tʃeʃde bedɑ'an	tʃalb, tʃarbotʃil	چرب
tʃeʃm, tʃoʃm, dida		چربی روغن روی آبگوشت و خوراک
tʃeʃ ruʃeni	marɑq	چرت
tʃeʃm qɑla	tʃerd	چرخ
tʃeʃmag	tʃarx	چرخ جلویی گاوآهن
tʃeʃma	pitʃak	چرخاندن
tʃeti, ʃajni, چطور؟، چگونه؟	batʃerxɑndan, tʃarx edɑ'an	چرک مرده، لباسی که از زیادی چرک در شستن تمیز نشود
tʃeto:	tʃelg morda	چرک و کثیف
چغلی کردن، از کسی پیش بزرگی	tʃelk, tʃelg	چرم
tʃoqoli ɑkordan	tʃarm	چرم پهنی که در پس پالان می‌دوزند و در پشت ران قاطر والاغ می‌افتد. چرمی که در پس زمین اسب است و در زیر دم او افتد
tʃandi	ronaki	چرنده
tʃag	tʃaranda	چروک
tʃak	tʃerik	چریدن
tʃakkuʃ	batʃtʃeressan	چسب
tʃeltʃerɑq	tʃasm	چسبیده
tʃeltʃela	batʃesbi, damɑs,	
tʃilɑg, tʃelikɑk	demɑs	
چلیکه، چوبهای نازک هیزم		
tʃemɑq		
tʃombog		
tʃamu xam		
tʃaman		

چوبی که با آن گاو را در صحرا به پیش gu run می‌رانند	tʃamuf	چموش
چوبی که گاو به دنبال می‌کشد و به وسیلهٔ آن در زمین شیار ایجاد می‌کند. azal	tʃenɑr	چنار
چوپان tʃeppun, kord,	tʃombora	چنبره
چوپانی gala tʃaron, tʃoppon, go ^w galtʃeron	hamxardʒ	چند نفر که خرج غذایشان با هم باشد
چه؟ چه چیز؟ tʃi, tʃo ^w , tʃo	dordʒ	چنگ شدن پنجه‌های دست و پا، گرفتن
چهار tʃaħar, tʃɑ:r	tʃengɑl, tʃangɑl	عضله
چهارپا tʃar pɑ, tʃarvɑ	hu	چنگال
چهارپایی که کند راه می‌رود kam rɑħ	tʃu, tʃuq	جو، شایعه
چهارشنبه tʃar ʃamba	kolkomɑl	چوب
چهارگوش xefdi		چوب بستِ پشت در
چهارمحال بختیاری *tʃɑ:r məħələ baxdijəri		چوب بلندی که آلتی همچون سرداس در جلو دارد و برای پایین آوردن شاخهٔ درختان استفاده می‌شود. aleme
چهار نعل رفتن ستور jorqa	gali, gɑlu	چوب جارو
چهل tʃehel, tʃe:l	lifɑ	چوب دو شاخی که در کار خرمن از آن استفاده می‌شد.
چیدن batʃijessan		چوب کلفتی که با آن کوزل کوبند
چیده، ردیف datʃi	kozal kuf	
چیره tʃir	tʃel	چوب نخریسی
چیز ارزان mələ morda	tʃubdɑri	چوبداری، خرید
چیزها tʃi'un		گوسفند (شغل)
چیزی را به فشار در کیسه یا ظرفی daqɑsdan, desputan	dasse tʃu, dasbatʃu,	چوب دست،
چین، شکن tʃin	tʃu dasd	عصا
	dɑrtʃu	چوبهای ریزه که می‌سوزانند
	kaluʃena	چوب دراز

h

gab bazijan, gab bazuan	حرف زدن
harfjonu, harf jenu	حرف شنو
gotme'i	حرف ناحساب
herkat	حرکت، رفتار
takkija, takkijja	حسینیه، تکیه
magasak	حشره ریزی که در برگهای گل و درخت پیدا شود
harzat	حضرت
hoqqu, hoqqa, kalag	حقه، کلک
divan, dijun	حکومت و داوری، دولت، دفتر و کتاب
halebi	حلبی
halva	حلوا

۱. لغت ras حدود زمانی و مکانی را که به نحوی چشمگیر باشد، مثلاً دیروقت باشد یا مکان دوری باشد می‌رساند: *afun ras sa' ate davazda bim*: xona دیشب ساعت ۱۲ (که خیلی دیر است) به خانه آمد.

۲. مثال: *ejdi gal guf* نزدیکهای عید



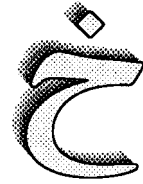
haʃa	حاشا، انکار
esa, essa, ala	حالا
hapak	حبه؛ تخم چشم
qande tʃarsuk, happa	حبه قند
don kordan, dun kordan	حبه کردن انار و انگور
hokman	حتماً، جبراً
adda, ta hatta	حتی
hadzimat	حجامت
raʃsa	حدود (سمت)
ras	حدود (زمانی و مکانی) ^۱
gal guf	حدود و نزدیکی در زمان ^۲
mula	حرامزاده
harf, gab	حرف

حرف بیرون کشیدن از کسی

gab bakeʃijan	
gab basatan, gab	حرف در آوردن
derga urdan	

حوضچه‌ای در کنار سنگ آسیا که سنگ	ahrejan	ریزد	hammom, hamum	حمام
به هنگام فرو کردن گندم، آرد را بدان جا	ru xoʃk kon, hoɛ ^w la	حوله	hammumi	حمامی
حیاط، خانه	sara	حوله	hammumigari	حمامی بودن،
حیله‌گر، محیل و گریز	rangbāz	مسئولیت ادارهٔ حمام را بر عهده داشتن	hemla, kus	حمله، تهاجم
حیوانی به اندازهٔ گربه	tʃarag	حیله‌گر، محیل و گریز	henα	حنا
		حیوانی به اندازهٔ گربه	henαji	حنایی

X



kur	خاموش و بی نور (اجاق و تنور)	textangal, tixetal,	خار، تیغ
tofir, tufir	خامه	xal, teli, tali, xar, tix	
xonevada	خانواده		خارهای دراز و تیز خوشه گندم و
xuna, xona, xena	خانه	dis	جو
xab	خُب	bakuessan	خاریدن
xavar	خبر	xaterxa	خاطرخواه، عاشق
saresab	خبردار، متوجه	xak, xag	خاک
xatna	ختنه	xaksar	خاکستر
	خجالت نکشیدن		خاکستر پوست سبز سوخته گردو که در
ru bavijan, ru boremuan		kujalak	خمیر نان ریزند
ru da/dan	خجالتی نبودن	xakesdari	خاکستری
xeda, xoda	خدا	xala	خاله
xoda bijamerzenne	خدا بیامرزد		خاله خرسه
xadmat	خدمت	xala xersak, xal(e) xersak	
xar	خر، کنایه از آدم احمق	xali	خالی
xorab, xerab	خراب		خام، خوب نپخته
xorab geres	خراب شده	zend, zen, xam, kal	

xarus, talα	خروس	xorαba	خرابه
xerid, xarid	خرید (اسم)		خریزه
bexar	خریدار	xarvαza, xarmezda, xarbeza	
xazuna	خزینه	xardži	خرجی، نفقه
xaza	خزه	xartfosuna	خرچسونه، سرگین
xassa	خسته		گردانک، نوعی حشرهٔ بدبو، مجازاً به اشخاص حقیر و کثیف اطلاق می‌شود
	خسته (خیلی خسته)	xartfengol, xartfang	خرچنگ
horut, horud, herute hafufa		xarag xodα	خرخاکی
tʃaken, nαn kur, ganas	خسیس	xerxera	خرخره، نای
	خش خش، صدای به هم خوردن برگهای خشک		خرد کردن هیزم، محو کردن امضا و مهر
xeʃ xeʃ	خشک	lαʃ kordan	از زیر اسناد
xeʃk, xoʃg	خشک	*xordαd	خرداد
	خشکبار خشک شده در سایه	xaraktʃi	خردار، خربنده
sαja xoʃg		bindʒu'an	خرد کردن
xoʃgαl, xoʃgidi	خشکیده	maxulαt	خرده جنس (مواد غذایی)
xet, xad	خط	xarzehla, xarzαhla	خرزهره
xatte poxda	خط خوش و خوانا	xers	خرس (کنایه از آدم چاق و گنده)
tʃakufi bafujane	خطا کردن زبان،	xarguʃ	خرگوش
zebαn	کلمه را عوضی گفتن	xerma, xorma	خرما
xol, xel	خل	xormaʃi	خرمایی
xalα	خلا، مستراح	xormali	خرمالو
xelas, xolas	خلاص، رها	*xorram ʃa:r	خرمشهر
xolasa, xelasa	خلاصه	xarmen, xarman	خرمن
xelar	خلر، گیاهی از تیرهٔ حبوبات	xarmαhrak	خرمهره
xeld	خلط	xarvαr	خروار
	خلعت، جامه‌ای که به عنوان هدیه بدهند		
xalad			

xassa	خواسته، مراد، طلب	خلواره، خاکستری که آتش‌ریزه
baxunessan	خواندن	xolvehra دارد
	خواندن نیمی از اذان به صدای بلند برای	xom خمره
	خبردار کردن مردم از درگذشت	vijax خمیازه
salad bakefijan	کسی	xamida خمیده
xaxer, xuax, xu'ax, abdzi	خواهر	xemir خمیر
	خواهرزاده	خنازیر، خوکک، گرهایی که زیر گلو
xerza, xuax za, xor za		xanaxil برمی‌آید
zan xaxer, xuaxzan	خواهرزن	andaq, handaq, xandaq خندق
	خواهر شوهر	xanne, xanda خنده
fi xaxer, fu xuax, xuaxfuar		خنده و زیان بازی برای راضی کردن
gofd	خواهش و تقاضا	rexband کسی به امری
xub, tajax	خوب	baxandijan, xande kordan خندیدن
xab dija	خوب دیگر	xoneg خنک
xodvin	خودبین	xonak, xoneg خنک، خوش، گوارا
xodxa	خودخواه	خنکا، صبح زود که هوا خنک
xedef, xodef	خودش	xonaka است
xedefun, xotftun	خودشان	خنکی، گوارایی و خوشی
xodem, xedam	خودم	xonaki, xoneki
xomma	خودم (را)	xu خو، خلق، عادت
	خودمان	xo, xoe ^m , xu, xab خواب
xodemon, xedmun, xommun		خوابانیدن
fandazi, xotnamaji	خودنمایی	bafesandenijan خوابیدن
xerdjin	خورجین	bafetan, daxossan, daxutan
	خوردن (اصابت کردن، برخورد کردن)،	xax خوار، ذلیل، زمینگیر
baxordan	تناول کردن	xasegari خواستگاری
		bexassan خواستن، به حضور طلبیدن

xuſa davesdan	خوشه بستن	xoreſ, xoreſd	خورش
xuk, xi	خوک	xorand	خورند، فراخور
xun	خون	xora, xuhra	خوره، جذام
	خون‌آلود	*xudʒesdɑn, xuzesdon	خوزستان
xun kaſi, xunɑlu, e ⁿ zɑl, xuni		xeſ	خوش
xun begtan	خون گرفتن	xoſbajſ	خوش باش، خوشامدگویی
xejɑr, xijɑr	خیار	xeſ qul	خوش قول
xaijɑt, xajjɑt	خیاط	qorrɑb	خوش لباس، خودنما، آدم قد
xijunat	خیانت		خوش نشین، آنکه هر جا بخواهد اقامت
xe:r, xejr	خیر، خوبی	xoſ neſin	می‌کند
xajr	خیر، نه	xoſ naxſ	خوش نقش، خوش طالع
xiz vegtan	خیز برداشتن	xeſɑli	خوشحالی
xis	خیس، تر	del xoſak	خوشدلی بی دوام
xik, xig	خیک، مشک ماست و شیر	mezze dɑr, mezza dɑr	خوشمزه
xajli, xali, xejli	خیلی	xuſa	خوشه، سنبله
xajma, xejma	خیمه	xuſa vatſijan	خوشه برچیدن

d



dαfdan	داشتن	mun, mon, mijon	داخل، میان
badαfdan	داشتن، نگهداری کردن		داخل گله کردن گوسفند و گاو
dαfdi	داشتنی	gala kordan	
dαlun	دالان، راهرو	dadaf	داداش
mαl	دام، حیوانات بارکش	hedα'an	دادن
dαm	دام، تله		دار، چوبی که محکومان را به آن
kamand	دام، طناب کلفت	dαr	می آویزند
	داماد	dαrabi	دارابی
dōmα, zumα, dαmαd, dumαd,		dαrαji	دارایی، ثروت
dūmα, domαd		sepilu	دارنده سبیل بلند
dαmena	دامان کوه، پهنه پایین کوه	devα	دارو
mαldαri	دامداری	dαrqe, dαrqa,	داروغه، کنایه
*dαmqun	دامغان	dαruqa	از فضول
	دامن به کمر زدن، کنایه از اقدام به کار	dasqala, desxale, dasxalu	داس
dαman vazijan	کردن		داس کوچک برای قطع کردن شاخه‌های
dunα	دانا	dαzak	درخت
dαng, dong	دانگ، شش یک چیز	dαsetan	داستان

darəmad	درآمد، عایدی	دانه، عدد، تخم گیاه و میوه
	درآوردن، بیرون آوردن	dena, duna, dāna, dona
dergə 'urdan, dar ordan		دان، برنج پخته شده با آب کم
derəz	دراز	dān, don
	دراندن و پاره کردن شاخه درخت و امثال	lahag
vaderəndan	آن	dəji
dar	در	دایی
darbər	دربار	detar, kidza, doxdar
qəptʃi	دربان	دختر
hegeres	درب‌رگشت، هنگام برگشتن	دخترخاله
	دربندسر (روستایی در رودبار)	dexdar xala, doxdar xala, xala qezi
*darmesar	قصران)	dexdar dəji, doxdar dəji
dər, derəxd	درخت	دخترعمو
feke dər	درخت بید	amu detar, dexdar amu, doxdar
tu dar, tud dər	درخت توت	amu
	درخت و گیاهی که بارور	دختر عمه
narak, naruk	نمی شوند	dexdar ama, doxdar ama
	درختی که خارهایی چون سنجاق دارد و	دختر و پسری که به سن بلوغ
	میوهٔ ریز زرد دهد که طعمش گس مایل به	نرسیده‌اند
kəm	شیرینی است	nimtʃa
dard	درد	daxma
pağəh	در دم، در همان لحظه	دخمه
rəh sar	در راه	daxil davesdan
darʃijan	درفتن، فرار کردن	دخیل بستن
darz, darzu durz	درز، شکاف	dor
dars	درس	در، مروارید
		درآمدن، بیرون آمدن، رویدن
		dergə muan, darəman
		در امتداد رودخانه
		raxone pej
		در بزرگ
		darvəza
		در حالت خوابیده
		bafetkə'i
		در خنکی هوا، موقعی که هوا خنک
		xonakə, xonekə
		است

direjak, derjuk	دریاچه	deres, xər	درست
	دریچه‌ای در سقف خانه	kerd akordan	درست کردن (غذا)
daridʒa, daredʒa		pa:kiza	درست و حسابی
deriq	دریغ، افسوس، مضایقه		درسته بلعیدن طعمه (در مورد جانوران)
ga/do gedəʒi	دریوزگی	gal akəfijan	گفته می‌شود)
*deza/fub	دزاشیب	derefd	درشت
dez, dezd	دزد	doro/ʒa	درشکه
badezzijan	دزدیدن	kellan	درکُل، کلاً
*desbul, desful	دزفول	*darka	درکه
	دست، مجازاً دخالت و مهارت	darmunes	درمانده
das, dasd		darmən, darmun	درمان، معالجه
	دست انداختن، کنایه از استهزا و مسخره	davα doα	درمان با دارو و دعا
das bengesdan	کردن		در موقعیت حساس، در زمان اوج
das endəz	دست‌انداز	muqaje gazag	مشغولیتها
dasd vektan	دست برداشتن	dornα	درنا
dasde bar qoza	دست بر قضا، اتفاقاً	darenda	درنده
	دست پایین را گرفتن، در دعوا کوتاه	deru	درو
dasde dʒir begtan, das be dʒir	آمدن	deruq, doru	دروغ
bajtan			در کنار خود جادادن، در کنار گرفتن و
daskerd	دست‌پخت	var αgitan	نوازش کردن
das tʃin	دست‌چین		دروغ گفتن
	دست شستن، کنایه از مایوس شدن از چیزی و رها کردن آن	duru bagotan, duru butan, duru bazuan	
das(d) bafurdan			درون
dasde kasi rα	دست کسی را گرفتن،	dela, mijon	
dama:sijan, kasini	کنایه از کمک	dara	دره
dasse bajtan	کردن به کسی	dirjα, derjα	دریا

deʃvɑr	دشوار	dasd neʃɑ	دست نشانده، گماشته
dɑɑ	دعا		دست نماز، وضو
dɑ senɑ	دعا و ثنا	das nemɑz, dasd nomɑz	
davat girun	دعوت کردن	dasd vɑz, das del vɑz	دست و دل باز
	دفعات شستن لباس و یا هر چیز	dasbus	دست بوس
furd	دیگر		دست خط، نامه، چوب الف، کاغذ تا
dafa, rɑ	دفعه، وعده		کرده‌ای برای نشان دادن کلمات
endur, dafej dija	دفعه دیگر	das xat	قرآن
tʃɑl kordan	دفن کردن	dasrasi	دسترسی
deq	دِق	ord	دستور، فرمان
daqqolbɑb	دق الباب	daskaʃ	دستکش
dokon, dokun	دکان، مغازه		دستکش ضخیمی برای چیدن خار
degder	دکتر	dasd pusdak	
dakal	دکل، دیرک کشتی، آدم درشت اندام	dasgir ɑkordan	دستگیر کردن
degma, dogma	دگمه	dasgira	دستگیره
dal, dala	دله، شکم پرست		دستمال
del	دل	desmal, dosmal, desmalag	
del pitfa	دل پیچه	mavɑdʒeb	دستمزد
del be del kordan	دل دل کردن،	dassa	دسته
del del kordan	مردد بودن		دسته بزرگ علف یا سبزی
dallɑl	دلال	ker, suja, kar	
	دلتنگی برای کسی، اشتیاق برای دیدار		دسته راه انداختن
jaʃda, jaʃsa	عزیزی	dasda rɑh engesdan, dassa rɑh	
	دلتنگی کردن، مشتاق بودن برای دیدار	enguan	
	دوست و عزیزی	dafɖ	دشت، صحرا
jaʃse bakordan, jaʃde bakordan		dafɖbɑn, dafɖkujan	دشتبان

donjα badi	دنیا دیده، مجرب	del bazija	دلزده
do	دو (عدد)	delsard	دلسرد
do zarba, do berαbar	دو برابر	delsudʒ, delsuz	دلسوز
	دوازده	delʃura	دلشوره، تشویش
doezdah, duezda, du'ezda		dalqag	دللقک
	دوباره	dal dali	دلگی، شکم پرستی
adi, dovαra, doreha, devαra		delhera	دلهره، اضطراب
de be ham zani	دوبه هم زنی، نامی	anvαn, dalil	دلایل
	دو پشته سوار شدن	dem, domb	دُم
do tarka suαr gerdijan			دُم اسبی (گیسوی شبیه دم)
	دو تا داشتن از چیزی تا در صورت قابل	dombas	اسب)
	استفاده نبودن یکی، بتوان از دیگری	gal, dan	دم، جلو
	استفاده کرد (مخصوصاً در مورد لباس		دمپختک
hαʃur	به کار می‌رود)	tammαxtak, dammoxdak	
	دو ترکه، دو پشته سوار	fir dami	دمپختکی که با شیر پزند
do tarka, do kapali		dimαru	دمرو، واژگون، پشت و رو
do sara	دو جانبه	dam kordan	دم کردن
ba'utan	دوختن	dombol	دمل
dazijan	دوختن لحاف	demαl, pej	دنبال، پی، عقب
du, di, dud	دود	dombelitʃa	دنبلیچه، دم کوتاه بز
dutkaʃ	دودکش	domba	دنبه
duda	دوده، سیاهی به جامانده از دود	dendon, dondon, dandun	دندان
dur	دور، اطراف، محیط		دنده، افزار بافندگی که داخل دفتین کنند
kaʃ, dur, dafa	دور، دفعه		و با آن بر پود زنند تا به پودساب
	دور انداختن، انداختن، پرت کردن	denda	بچسبد
alak kordan		denjα, donjα	دنیا

دو نیمه کردن چوب از طول با تبر، دو نیمه کردن سنگ و مانند آن، پاره کردن جانوران شکار خود را	dire fe:r, dur	دور دست، جای دور
lɑb bazuan, lɑp bazijan	jɑlmuni	دوران بچگی
دو هزار	durkefi kordan	دورخیز برداشتن
do zar, do ezar, do hezar	dojra, dura	دوره، زمانه
دویدن	duraje vɑnafsa	دوره و انفسا
devisd	qɑb	دوری و بشقاب بزرگ
da	duz u kalag, duz e kalag	دوز و کلک
de, deh	dus, rafix	دوست، رفیق
ده کوره، ده کوچک	duf	دوش
kura deh, kure deh		دو شاخه‌ای که به پریز وصل می‌شود
dehen, dohon	dɑhla, dofɑxa	دو شاخه، چوب
دهان را بستن (کنایه از ساکت شدن)	do fɑxa, do hɑla,	دارای دو شاخ
dame dehen hedi gitan	do lɑha, dolɑxa, dɑhla	
دهان و لب و دندان	do famba	دوشنبه
دهانه جوی	degeli, doqulu	دوقلو
دهدار	duk	دوک
دهقان	tʃel	دوک (مجازاً انسان سفیه)
دُهَل	datʃelɑqijan,	دولا شدن به
دهن بین	dollagidijan	صورت رکوع
دهن لق، هرزه گو	dulad	دولت
laqqe dehen, dohon laq	dojjomi, dejjemi	دومی
دهنه، فراخنای مدخل دره، افسار، کرانه	dejjemini, dojjomin	دومین
دو حلقه شرقی	lɑb, lɑp	دو نیمه، پاره
dohona dohone		
daha		

lavi, dig	دیگ	*dej	دی
dija, dijar, deja	دیگر، دوباره	nazar	دید، نگاه، چشم زخم، خیال
dejlam	دیلم (ابزار)	dido vaxdid	دید و بازدید
delmadʒ, zebæn dan	دیلماج، مترجم	badijan	دیدن
dejɪm, dajm	دیم		دیده‌بان، نگهبان
	دیمی، خودرو، نسنجیده و حساب نشده	didevaz, didevæn, negahbæn	
dajmi, dejmi	(حرف، کار، ...)	dir	دیر (وقت)، دور (مکان)
din	دین، آیین	diruz, digruz	دیروز
dib	دیو	dizi	دیزی
al	ماده دیو، موجودی خیالی		دیزی سفالی بزرگ، آش جو یا گندم پخته
difær	دیوار	dura	شده در این ظرف و در داخل تنور
xo/ğa tfina	دیوار بدون ملات	dizijak	دیزی کوچک
dija	دیه، جریمه شرعی	aʃun, diʃœ ^w	دیشب

Z



zalil	ذليل	fej	ذات الرية چاربايان
matfeki	ذليل ورام	mezaxq	ذائقه
	ذله كردن، به ستوه آوردن	zaxira	ذخيره
zelle akordan		gandom makka, balal	ذرت
zuq	ذوق، شوق، شادی	zar ¹	ذرع، واحد طول برابر با ۱/۰۴ متر

r



ron, run	ران	ra, re	را
rα, rαh	راه		راپرت، گزارش محرمانه،
	راه؛ شربت و آبی که در راه خدا	lapord	خبرکشی
sabil	دهند	lapordtʃi	راپرت دهنده، خبرکش
rαh rα (h)	راه راه	razdari	رازداری
	راه رفتن و ایستادن طفل	*ramsar	رامسر
salsali kordan	یک ساله	rα engu'an	راه انداختن
balad, rahnema	راهنما	rapt	ربط
rαhru, dαlun, dαlon	راهرو، دالان	rαhat	راحت
runα	راههای باریک سینه کوه	rαhati	راحتی، آسایش
ras	رأس، بالا	rαdio ^u	رادیو
maqze kuh	رأس کوه	sedaqateʃ, rasdeʃ	راستش
reb, rob	ربع ساعت		راست کردن، مستقیم کردن، بلند کردن از
radʒ	رج، ردیف	rast akordan	جا
raxd	رخت	rastina, rαsdina, rassi	راستی
	رختخواب	razi	راضی
dʒα, rαdexu, rαtextu, rαdexαb		ram	رام، اهلی، مطیع

rekəb	رکاب	rahandi, rəssa	ردیف، سو، سمت
ram	رَم، نفرت و گریز	gol sorx	رز
rammæl	رمال	resə	رسا، به اندازه
ramuk, ramək	رمنده، فرارکننده	rasmi	رسمی
ram bakordan	رمیدن	resbα, resvα, rosvα	رسوا
del pori	رنجش، دل‌تنگی	rasid	رسید، قبض وصول
del por	رنجیده، دل‌تنگ	baressijan	رسیدن
	رند، آنکه به فکر بهره‌برداری از دیگران	*rafɖ	رشت
rend	باشد	rofva	رشوه، باج سبیل
ejjər	رند و چالاک	rezəjad	رضایت
	رنگ روشن، رنگ شفاف		رطیل
fi, range rufan		lotejn, retejl, lotajn, lotajna	
	رنگ سرخ و تیره یا قهوه‌ای مایل به	namenα	رطوبت شدید
kahar	سرخ‌ی در اسب و قاطر		رعیت، کشاورز
	رنگ کردن؛ گول زدن	ra:jat, rajijjat, kefəvarz	
rang bazijan, rang bazuan			رعیتی، کشاورزی، نوعی قرار کشت با
	رنگ قهوه‌ای مایل به سرخی		صاحب مزرعه که چهار یک محصول از
fujα	گوسفند	ra'jeti, ra:jati rajijjati	رعیت باشد
sur	رنگ سفیدگوسفند	raf	رف
maj gun	رنگ مایل به سرخی	kerde kər	رفتار و عمل
dim, sar	رو (ی چیزی)	bafan, burdan	رفتن
	رو آمدن، شاداب و فربه شدن آدم نزار و	rafde rafda,	رفته رفته،
ru bimū'an	لاغر	rafda rafda	اندک اندک
rujendəz	روان‌داز مانند پتو و لحاف	ra:fe rodʒu	رفع و رجوع
	روان، روح و جان، جاری، خوب دانستن	refeqα, raxifun	رفقا، دوستان
ravən	درس، عازم جایی بودن	jəru'a	رفیقه، معشوقه

rusari	روسری	rubα, rubah	روبه
latfak	روسری سه گوشهٔ زنان	hamαru αkordan	رو به رو کردن
*rusija	روسیه		رو به آفتاب، جای آفتابگیر
ravijja	روش	ofdαb kafa, ofdαbgir	
rufan, rufen, rœ ^w fjan	روشن		رویند ریشه‌داری که برای دفع مزاحمت
ruza, rœ ^w za	روضه		مگس به صورت قاطر و اسب
roqon, rαqen, roqan	روغن	magas parαn	آویزند
rαqene zard	روغن حیوانی	ru dαr	رودار، پررو، بی شرم
rumi	رومی، منسوب به روم، نوعی طاق رومی		رودخانه
sar mizi, ru mizi	رومیزی	rodxona, ruxuna, roxone, rαhxona	
ravand, revαl	روند، روش	ru das	رودست، بالاتر و بهتر
dim nomα, ru nema	رونما		رودک (روستایی در رودبار
asbi sar	روی اسب	*ru'ek, *ru'ak	قصران)
sar endαz	روی انداز	rudel	رودل
	روی هم گذاشتن، چیدن روی یکدیگر	ruda, ruja	روده
hedi sar, hidi sar, datfjjan		ruz	روز
	روی هم انباشتن هیزم و نظایر آن	ruze pas	روز در ماندگی، دوران سختی
hara badαjan		ruzgαr, ruzegαr	روزگار
ruhi	رویی (جنس ظرف)	runαs, rinαs	روناس
sabz kordan	رویدن	ruz nαma, rαz numa	روزنامه
rαhα	رها	ruzena	روزنه، منفذ ورود نور
rαhα badαjan, sar edα'an	رها کردن	ruza	روزه
zar	ریال		روزهای غیر از ماه رمضان
rajhαn, rejhun	ریحان	sαrezun, sαlizon	
baritan	ریختن	ruzi	روزی، رزق
	ریختن بار به آسیا برای آرد کردن		
sarαkordan			

ریشه و پیاز بستن گیاهان پیازدار	ریشش سنگ و خاک از کوه یا معدن
kina davesdan	vāridʒ, vāriz
ری کردن، فزونی یافتن	راسمان
rej kordan, sang kordan	rasen
ریگ	ریسمان مویین
rij	qatma
ریواس	ریسمان نازک
lijas, luas	riša
	ریشه
	rifa

Z



zohol, zehel, zebel	زبر و زرنگ	زابرا، آنکه شب هنگام خوب خوابیده
zahmadkaf	زحمتکش	zərbela
kezaɫ, zaxmi	زخمی، مجروح	zəɖ
dɑqi	زخمی خطرناک	zəde valad
bazu'an	زدن	zər bazu'an
baza	زده	muri, zəri
zarɾafa	زرافه	zarzələk
gabr	زرتشتی	bezə'an
zar xarid	زرخسید، غلام یا کنیز خریداری	beza zan
zard	زرد	zo ^u nu, zəndi, zənu
zard əlu, zarzəlu	زردآلو	*zəhedən
gazar, havidʒ, zardag	زردک، هویج	zevun, zebon
zerengi, zerangi	زرنگی	zebən kuʃkak
zartʃuba	زردچوبه	zevun nefahm,
zereʃg	زرشک	zebon nafa: m
zereʃgi	زرشکی	zevuni
		zavr, zebr

زبان نفهفم، نادانی

که حرف نمی فهمد

زبانی، شفاهاً

زبر و خشن

زمین همیشه مرطوب و سرسبز	زرنگ، باعرضه
laf, lafo ^u	das bəl dər, bəvudʒud
zamingir زمینگیر، افلیج	badgel زشت، بدگل
زمینی که بعدها می‌توانند در آنجا	za:ferun زعفران
gəfa ساختمان بسازند	zaqɑl, zeqɑl, zoqɑl زغال
زمینی که محصولش را چیده‌اند	zaqɑl tʃu, zeqɑl tʃu زغال چوب
kəle zamin	zoqɑlak زغال سوخته و کم‌دوام
zana, zanak, zen, zan زن	zaqnabud زغنبود
emidevar زن آبستن	varak زگیل
زن بسی سلیقه و بسی تدبیر در مسائل	zelzela زلزله
nɑ zan خانه‌داری	zolf, zofl زلف
zan berɑr, zan dɑf, زن داداش	tɑmɑn, tɑmun, zamon زمان
berɑr zen, berɑr zan	zamasdun, zamassun, زمستان
dɑji zan, zan dɑji زن دایی	zemessun, zimessun
zan emu, amu zan زن عمو	زهریر، سختی سرما، هوای بسیار
zan baverdan, زن گرفتن برای کسی	سخت زمین
zan doros kordan	zemhelil, zamhalil, zimin, zamin,
زنانه، مربوط به زن، همانند زن	zemin, bena
zanɑna, zanuna, zenɑkuna	زمین پست پوشیده شده با شن ریزه و
zembur, kanguni, zambur زنبور	lavɑr ماسه و لجن
زنبور درشت، نوعی زنبور با نیشی	bene baxordan زمین خوردن
talegaz سخت‌تر از زنبور معمولی	bene bazu'an زمین زدن
zambur zard زنبور زرد	benegu'an زمین گذاشتن
zambur telɑji زنبور طلایی	زمین‌لرزه، زلزله
زنبور درشت و سیاه رنگ با نیشی	zemin larza, zamin larza
zambur sijɑh دردآور	زمین هموار و مسطح
	homand, hemend

zijaɾad	زیارت	zambaq	زنبه، گل زنبق
pussax	زیرانداز از پوست گوسفند	zambil	زنبیل
	زیر بار رفتن (کنایه از اطاعت کردن)، قبول کردن	*zandʒun, zandʒɔn	زنجان
		zandʒil	زنجیر
zire bɑr bɑfujan, zire bɑr burdan		zendun	زندان
bex, ben, djirdari	زیر، پایین	zendegi, zendeguni	زندگی، زندگانی
kafe ben, zir kaf	زیر بغل	zang	زنگ، جرس؛ زنگار
zirzevon, zirlafsi	زیر لفظی	qorak	زنگوله و درای کوچک گرد
dam nazar begtan	زیر نظر گرفتن	zud	زود
zire ru	زیر و رو	qɑhridʒen, qɑhredʒen	زودقهر
zira	زیره	zur gu	زورگو
zin	زین اسب	zuza, zuz	زوزه
	زین و یراق کردن، اسب را برای سواری	zahr	زهر
zino jarɑq kordan	مجهز کردن	zehla, zɑhla	زهرة، جرئت
zinhɑr	زینهار، امان، برحذر باش	zijɑd, pori	زیاد

3



tʃekɑs, tʃenes, ʃi, ʃabnam زاله، شبنم
supul زيگول

*dʒɑpun
dʒɑkad

ژاپن
ژاكت

S



saxqa, qama	ساقه	saxdemun	ساختمان
səl	سال	besatan	ساختن
səlag	سالک	sada	ساده، بی نقش (در پارچه و غیره)
*sava	ساوه	sada	ساده، کنایه از آدم بی تزویر
saxja	سایه، مجازاً	sar	سار، پرنده ملخ خوار
	حمایت و عنایت	sarebon, sarebun,	ساربان، شتربان
سایه و اثر محو و مبهم کسی یا حیوانی از		fotor tferun, fotor tfaren	
faqela, fabolqa	دور	tfaru	ساروج
سبد، ظرفی زنبیل گونه بافته از چوب		*sari	ساری
sabad	نازک	saz	ساز، آلت موسیقی
سبدي چوبی برای ریختن علف خرد		budaktfi, motreb	ساز زن، نوازنده
su'a	شده و ...		ساز و برگ سفر
kandil, su'a	سبدي برای ریختن غله	kutfo bona, munerahi	
sabz	سبز	hangen, hengan	ساس
سبزه‌ای است که در کشتزارها روید و آن		satur	ساقطور، کارد بزرگ قصابی
gandomak	را بپزند	tfak, kafe run	ساق پا تاران
sabzak	سبزه عید	saxqeduf	ساقدوش

sahari	سحری	sebzi	سبزی
saxd	سخت	suzi, soe ^w zi	سبزی صحرائی
gabe dʒundɑr	سخن سنجیده و معقول	kɑrdi	سبزی صحرائی (نوعی)
doroʃdi kordan	سخنان درشت گفتن، تندی کردن	ʃurak	سبزی صحرائی شبیه تره
gotgota, bagu bagu, harf	کسی	gazarkulu, gazarguluk	سبزی صحرائی شبیه جعفری
veleʃd	سر بالایی تند و ناهموار	separ	سبزی صحرائی را در کنار چشمه شستن و تمیز و شفاف کردن
xeʃd, xiʃd	سُر	fifi kordan	سبزی صحرائی شبیه برگ چغندر و اسفناج
gal	سر (برای کیسه)	suja, ussɑ	سبک
sar, kalla	سر، کله	sabek	سبوس
nift	سر اولین جوانه	sɑbus, sus, savus	سپر
sar be rɑ	سر به راه، آنکه به دنبال کار خود است و با دیگران کار ندارد	bespɑressan	سپردن
sar tir ɑman	سر تیر آمدن شکار	ombɑr, ombɑ, onbɑr, embɑr, bɑ:d	سپس
nekɑs	سر چوبی که از دیوار بیرون آمده باشد و بدان چیز آویزند	sefida	سپیده، نخستین روشنایی روز؛ سفیدهٔ تخم مرغ
xiʃdak baxordan	سُر خوردن	setvɑn	ستوان
sar rɑs	سر راست	setun	ستون
rɑssari, sar rɑji	سر راهی	sotune kamar	ستون فقرات
sar baresijan	سر رسیدن	setiz	ستیز، جنگ
sar ʃijan, sar burdan, sar vaʃujan	سر رفتن دیگ و سماور و مانند اینها	dʒɑ nemɑz	سجاده، جانماز
sar gab	سر صحبت	sodʒda, sadʒda	سجده
saru dʒɑn	سر و جان، حیات	xorusxune sahar, sahar	سحر، وقتی خروس می خواند
sar kalla	سر و روی، کله		

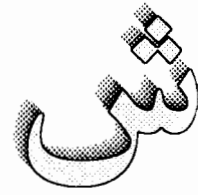
سر سری کردن اطفال، سر به راست و چپ برگرداندن اطفال	saxdo dijər, sar fekl	سر و شکل، هیئت، سر و وضع
sarak sarak sarsari	dimdijər, dim	سر و صورت
سر سری گرفتن، سبک و شوخی	dalu dijər, sar vaz	سر و وضع
sarsari bajtan	serəq	سراغ، نشانی
سر سلامتی دادن، دلجویی کردن از	ru sijəhi	سرافکنده‌گی، روسپاهی
sar saləmadva	sar biman, sar	سر آمدن، پایان
sarfox bavijan	bavijan	یافتن مدت
sarjegasda	sarbəz	سرباز داوطلب سربازی
sar vatfijan	sarbər	سربار، مزاحم
سر شناس، معروف	edʒbəri	سربازی، اجباری
sar fenəs, ru fenəs	sarbina	سرینه، رختکن حمام
tuh, tufir, xəma	sarperasd	سرپرست
سر شیر، خامه	serx, goli	سرخ
kohe, koha, kəha	serxab, serxab	سرخاب، مادهٔ سرخ رنگ مخصوص آرایش زنان
sar qolfi	golin, geli	سرخ رنگ
sarkərgar	terjək	سرد بودن شدید (در مورد اعضای بدن و غذا گفته می‌شود)
sarkəfi	sardsir	سرد سیر
sarag bakefijan	sar dassa	سردسته، رئیس
سرکوب، سرزنش	sardi	سردی، عوارضی که میوه یا غذاهای سرد به همراه دارد
serka	sar ri/da	سررشته، خبرگی
sargeza/d, sargoza/d	sarəku, sarkofd	سرزنش، سرکوب
سرگرفت، تحقق یافتن امری		سر سری، بدون اندیشه، بی‌اعتنایی
sargarm	sar havəʒi, sarsari	
sargoru		
sarbagi/d, alevəhrun		
sar gidʒa		

sakta, sagta	سکته	سرگین خشک شدهٔ گاو که به مصرف
e/ƣendʒak, e/ƣandʒag	سکسکه	سوزاندن می‌رسد gambil, gambila
sag	سگ؛ آدم بدجنس و بداخلاق	sarma
selam, salam	سلام	سرما زدن
	سلام کردن	sarma bazijan, sarma bazuan
salam badaxjan, selam kordan		sarmaja
seltan	سلطان	sorma'i, serma'i
salmuni	سلمانی	sormendan, sormendon
saliqa	سلیقه	sorna, zorna
sahm	سَم	sarneveʃd
vera, san, dim, var	سمت، طرف، سو	سرنوشت
sarnaʒini, dʒira'i	سمت پایین، پایینی	سَریش
*semnun	سمنان	fireʃ
sumunu, semenu	سمنو	سست، ناستوار (در گره و امثال آن)
sambure, samur	سمور	ses, las
səl, send	سن	satel, salt
sen	سِن، حشره‌ای که آفت کشتزار است	سطل
sombol	سنبل، نوعی گل	sofra, sefra
sendʒaƣ	سنجاق	سفره
sendʒaƣak	سنجاقک، حشره‌ای پردار	saroƣ
	سنجد	سفره، بقچه
pestonak, pesdenak, pessunak		سفرهٔ بزرگ روی انداز کرسی و امثال
senda	سنده، مدفوع	sar engan
sang	سنگ، وزنهٔ ترازو؛ ارزش و وقار	آن
xar sang, kamar	سنگ بزرگ	sebid, esbi, sifid
sange sarin	سنگ رویین آسیا	sak
		سق، کام
		سق سیاه، کسی که نفرینش بگیرد
		sija sag, sijaħ zevun
		سقا
		سقاخانه
		سَقَط، هلاک؛ خشن و درشت
		سقط شدن، هلاک شدن

basut	سوخته	sange bexin	سنگ زیرین آسیا
sarfa, sud	سود		سنگ صاف و پهن، سنگی در مرده شوی
	سود و بهره بردن پی در پی از کسی	lat, latesang	خانه برای شستن مرده
varkefa			سنگ گودی برای کوبیدن آرد برنج یا
	سودهای مادی و معنوی	dʒαzen, dʒαzan	چیزهای دیگر
xajro bahra, xejr(e) bahra, xejru			سنگ مدوری برای روی تنور
bahra		sang kela	
tʃartʃar	سور، عیش		سنگ و سبو (کنایه از حالت تضاد بین دو
sulαx	سوراخ	sangosabu	کس)
kolvar	سوراخ تنور، هواکش تنور	sang	سنگ و وزنه ترازو؛ ارزش و وقار
*surija	سوریه		سنگان (روستایی در رودبار
sudʒ, suz	سوز، باد سرد سوزان	*sagon	قصران)
darzen, suzan	سوزن	sang beri	سنگ‌بری
tamena	سوزن بزرگ	del sija	سنگدل، بی‌رحم
suznαk	سوزناک، دردناک	sangak	سنگک (نان)
susg	سوسک	sengin, sangin	سنگین
suqαd	سوغات	*sanandadʒ	سندج
sejjemin	سومین	kure savαd	سواد اندک، کوره سواد
sehen	سوهان (شیرینی)	su'ar, sijar, sevar, suar	سوار
	سوهانک (روستایی در رودبار قصران)		سوار شدن، بر کار مسلط شدن، تسلط
*sœʷnak, *sohonak		sijar αvijan, suar gerdijan	پیدا کردن
se	سه		سوار کردن
se famba	سه شنبه	sijar αkordan, suag kordan	
sahm	سهم، قسمت؛ ترس	su'eri, sijari, suari	سواری
si	سی	sud, huʃdag, hyʃdag	سوت
sija, sijah	سیاه	basutan	سوختن

tʃak, tʃek	سیلی	sib zamni, sib zemini	سیب‌زمینی
sina xob, sine so ^w	سینه‌خیز		سیخونک، دگنک، چوب سرتیزی که با
	سینه شیب‌دار کوه، اریبی بغل	sixak	آن به چارپا زنند تا بهتر راه رود
varmɔl, varamɔl	کوه		سیخی برای گرداندن سوخت در تنور،
	سینی غذایی که مردم در روز مرگ افراد	six kelɔ	سیخ سرپهن
xun, xuntʃa	تهیه می‌کردند	sajd, sed	سید
lengeri	سینی یا مجموعه کوچک	sir	سیر
		sizda bedar	سیزده به در

ش



ʃɑhin	شاهین	su'ɑli, ʃavɑʃ	شاهباش
balkam, ʃɑjad	شاید	ʃɑtu, ʃɑtut	شاتوت
vɑdʒɑr	شایع، مشهور	ʃɑx	شاخ
vɑdʒɑr gerdijan	شایع شدن	ʃɑxag	شاخک
شب آخر سال که در این شب به زیارت اهل قبور می‌روند		hɑʃɑ, hɑlɑ, lɑhɑ, lɑxɑ	شاخه درخت
bumerde ʃu, ʃoesɑl kohna		del xoʃ	شاد، راضی
شب اول از سه شب جشن عروسی که در آن چند نفر از جوانان، داماد را به حمام می‌برند		ʃɑllɑtɑn	شارلاتان
ɑʃorune ʃœʷ, ʃoe henɑ bandon		ʃɑʃ band	شاش بند، حبس البول
ʃotʃera, ʃotʃerra	شب چره	ʃɑl, dorra	شال
ʃapsuz	شب سوز (نوعی چراغ)	ʃum, ʃom	شام
sahamb, saham	شب سوم پس از مرگ	ʃom, ʃo, ʃœʷ, ʃoʷ, ʃu	شامگاه، شب
شب عروسی، شبی که عروس به خانه داماد می‌آید		ʃumzda	شانزده
ʃœʷzɑnɑ borun, ʃœʷezan berun,		ʃɑns	شانس
		ʃuna, kat	شانه، کتف
		ʃɑh rag	شاهرگ
		*ʃɑhrud	شاهرود
		ʃeji, ʃe'i	شاهی (واحد پول در قدیم)

far	شر	foe zefaɔ	
ferəb, farəb, maj	شراب		شب قبل از حنا بندان که طی آن نان جشن
vazijaɔ	شرایط، اوضاع		عروسی را تدارک بینند
farvad	شریت	nun kone fu	
fart, fard	شرط	fu kaɔ, fo ^w kaɔ	شب‌کار
furu, feru, foru	شروع	fo neʃin, fu neʃin	شب نشینی
degitan	شروع بارش؛ بستن		شبانه‌روز
	حنا به سر، مالیدن چیزی به بدن	fo'enderuz, ʃabəkonderuz,	
	شروع کردن به کاری (و بدینوسیله	ʃabənderuz	
	وسوسه آن را در دیگران ایجاد	ʃebəpad	شبهت، همانندی
hafu dergə urdan	کردن)	esbidʒ, espidʒ, ʃepɛʃ	شپش
ʃerik, ʃarik	شریک	hira	شپش تن مرغ
ʃasd	شست		شتابزدگی در خوردن، برداشتن، گرفتن
	شستن برنج و گندم و عدس و امثال		چیزی، تمام کردن سریع یک خوردنی در
vafurdan	اینها		خانه
ʃiʃ	شش	ʃoloq əkordan, qar əverdan,	
ʃiʃ sad	ششصد	qarqaru əkordan	
ʃasd	شصت	ʃeter, ʃotor	شتر
ʃaɔɔ	شعار	luk	شتر کم‌مو
ʃe:la	شعله	ʃetera	شتره، شلخته، ژولیده
	شعله چراغ که غالباً بدان سوگند	ʃeta	شته
suje tʃeraq	خورند	ʃeta bazija, ʃete baza	شته‌زده
ʃaɫ, ʃaqaɫ	شغال	ʃedʒa, ʃirzad	شجاع، دلاور
ʃefa	شفا	ʃexm	شخم
	شفاعت، خواستن، شفاعت	bavijan, əvijan, gidijan	شدن
ʃefaɦat xə'i	کردن	gerdijani	شدنی

xig	شکم‌گنده؛ مشک	faq	شق، راست و محکم، انعطاف‌ناپذیر
fekufa, fukufa	شکوفه	faqqa	شقه (گاو و گوسفند)
	شکوه، گله و زاری، نک و نال	fabaq	شفق، اولین روشنایی روز
nekke nəl		e/ƣkɑr, fekar	شکار
fel	شُل، شفته (غذا)؛ شُل، لنگ	e/ƣɑrtʃi, qoroqtʃi	شکارچی
faltug	شلتوک، برنج بوجاری نشده		شکاف غار مانند در کوه و زمین
falqam	شلغم	darqɑla	
felvar	شلوار	be/ƣɑti	شکافتگی
fелеق, fuluq	شلوغ	be/ƣɑtan	شکافتن
fola zard	شله زرد	be/ƣɑt	شکافته
falita	شلیته	feng feng	شکایت و گله نابجا
falil	شلیل	foker	شکر
femɑ, fomɑ, to	شما	fekar, fikar	شکر
femɑre/	شمارش	be/ƣenijan	شکستن
femɑra, fomɑra	شماره		شکستن یا جابه‌جا شدن استخوانهای نرم
femɑl	شمال	xordak genijan	پا
be/fmɑressan	شمردن	bi/ƣi, be/ƣes	شکسته
be/fmɑrd, be/fmɑres	شمرده	t/ƣakband	شکسته‌بند
fem/fir	شمشیر	be/ƣutan	شکفتن
fam	شمع	t/ƣakopuz	شکل و قواره
famduni	شمعدانی (نوعی گل)		شکل و قیافه، سر و صورت
fen	شن	sɑxd, rixd	
fен kaf	شن‌کش		شکم
fenu, otani	شنا	o/ƣom, e/ƣem, e/ƣgam, del	
fенɑsijat	شناخت، آشنایی		شکم‌پرست
be/fnɑssijan	شناختن	e/ƣembi, o/ƣombɑ'i, fekamu	
		o/ƣombɑ'i,	

شیارهای کوچکی که در موقع آبیاری در داخل هر کرت درست می‌کنند تا آب به همهٔ محصولات برسد	bara	شناسنامه	ʃenɑsnuma, sedʒelt
شیاف، شاف	ʃɑf	شنبه	ʃamba
شیب‌دار، زمین بلند و ناهموار	alɒm, alem	شنبلیله	holpa, holba, felfesar, ʃambalala
شیپور	ʃo ^w pur	شندرغاز	tʃenderqɑz
شیر (حیوان)	ʃir	شنستان (روستایی در رودبار قصران)	*ʃenesdun
شیر (ابزار)	ʃir	شنگ، نوعی سبزی صحرایی	ʃenga
شیر (خوردنی)	ʃir	شنیدن	beʃnussan
شیر پاک خورده	ʃire pɑg baxord	شوخی، مزاح	ʃuxi, mezoħ
شیر پالا، صافی	ʃirpela, ʃirsɑfi	شور و جنجال	keʃo feʃ
شیرخشت	ʃirxeʃd	شوربا (آش)	ʃurbɑ
شیر به شیر	ʃir be ʃir	شور چیزی را درآوردن، کاری را زیاد تکرار کردن یا در امری اصرار داشتن	ʃohrad beda'an
شیراز	*ʃirɑz	شورکاب (روستایی	*ʃurko ^w , ʃureko ^h
شیره‌ای	ʃiraji	در رودبار قصران)	ʃurku
شیری که ماست در آن ریزند	gor mɑsd, gur mɑsd	شوفر	ʃufer
شیرین	ʃerin	شولا، لباس بلند پالتو مانند برای چوپانان	ʃola, ʃula
شیرینی	ʃerni, ʃe:rni	شوهر	ʃu, ʃi, ʃujar, ʃuar
شیرینی خوران	balepesa, ʃe:rni xori	شهر	ʃa:r, balada
نوعی شیرینی با شکر و زنجبیل	zendʒepil parvarda	شهری	*raʒ
شیشه	ʃiʃa	شهریور	*ʃahrivar
شیهه، صدای اسب	ʃiha	شهید	ʃahid

S



se:bad, sehbad, sebat	صحبت	sa'bun, səvin	صابون
sar gab bavijan	صحبت پیش آمدن	ba	صاحب دست سبک و با
band, ker	صخره	xoʃdasd	برکت
sad	صد	karemseraɖar	صاحب کاروانسرا
qɑl, seda	صدا	sar veɣtan, səfɑkordan	صاف شدن هوا پس از بارندگی و باد
sefɑqat	صداقت	fiʃ, səf	صاف و شفاف
huhu	صدای باد	taxd, səf	صاف و مسطح، تخت
صدای به هم خوردن دو چوب، صدای			صبح
dʒeraq	شکستن چوب	sobɑ, sobɑ'i, seb, sub, sab, sob	صبح پس فردا
tʃomor	صدای جنبش ضعیف	pas sobɑ sob, pehra sob	صبح دیروز
dasdak	صدای دست زدن	dirus sob	صبح فردا
zuz	صدای گرگ و باد و نظایر آن	farda sob, sobɑhi	صبحانه
صدای مار، صدایی که گاو جهت تهدید		sebuna	صبر
از بینی بیرون آورد، صدای گذشتن سریع		saber, dabr	صبور، بردبار
feʃ	گلوله	halim	
صدفی شبیه به گوش ماهی			
gufak mɑhi			

sannər	صنار	saqda	صدقه
sendeli	صندلی	sadma	صدمه، سختی
	صندوق	saqir, seqir	صغیر، کوچک
sendəq, sendoq, senduq		saf davessa'an	صف بستن
medzir	صندوقچه (نوعی)	gorg əfdi	صلح توأم با کدورت
sendəq xona	صندوقخانه	salvəd	صلوات

Z



za:f

ضعف

zaji, zaje

ضايح، تباہ، فاسد

halek, daburi

ضعيف ولاغر

zalal

ضرر

t



sar aftar, fabaq	طلوع آفتاب	tas kobab	طاس کباب،
tanaf, tenaf	طناب	tahun	طاعون
tafaf, tefaf	طواف	talebi	طالبی
dsur	طور، جور	tab	طبع، خو
tusi	طوسی	tabaqa, tabeqa	طبقه
tuti	طوطی	engara, garda	طرح، نقشه
tifun, tufan	طوفان		طرشت (روستایی در رودبار
	طویله	*darafd	قصران)
kolom, taula, tabila, tavila		di, var	طرف، سمت
	طویله بدون سقف برای نگهداری		طعامی که همسایه جهت همسایه فرستد
gu serej	گاو	hamsa kasa	
	طویله و آغل کوچک جای بره و		طغیان کردن آب رودخانه و سرازیر شدن
keres, kores, tal	بزغاله	kalla kordan	سریع آن در سراشیبی
tajjara	طیاره	ejalak, jalak	طفلك
	طی کردن، قرار بستن به صورت مقطوع	angal	طفیلی، انگل، مزاحم
tej kordan	در معاملات	zar, tela	طلا
tinat	طینت	telaq	طلاق
		telaži	طلایی، به رنگ طلا، از جنس طلا

Z



ظرفی برای دوشیدن شیر گاو	zalem	ظالم
gu duʃ, bædija	dʒɑdʒi, pijɔla	ظرف
nimtʃa	zingiri	ظرف (نوعی)
ظرفی برای ساییدن کشک	sunɑ	ظرفی آهنین شبیه به تشت مسی
kaʃg sɑ	pilak	ظرفی سفالی شبیه پارچ
ظرفی گرد و چوبی مثل	بارپادʒ	ظرف سفالی گلدان ماندی که برای جمع
مجمعه		کردن ادرار کورک در گهواره
ظرفی مسین برای حمام	kanif	می‌گذارند
maʃraba, maʃrafa	timtʃa	ظرف دسته‌دار شبیه قابلمه
zohr, zehr		ظهر

ع

۱

عرعر، صدای خر؛ درختی شبیه	αdʒez	عاجز، ناقص‌العضو
arar چنار	αr	عار، ننگ، رسوایی؛ نعرهٔ جانوران
*arαq عراق	αfeq	عاشق
arab عرب	αfijad	عافیت
arbeda عربده، بانگ بلند	αq	عاق
erza, orza عرضه، زرنگی	αq kordan	عاق کردن
araq عرق، مشروب؛ عرق بدن	αlem	عالم
arusak, αrus عروس	evadat, ebadat	عبادت
α ^h rusi, αrusi عروسی		عبور و مرور
azα عزا	motomur, bafoan, bijaman	
osrad عسرت، سختی		عجله کردن، سعی وافر نمودن (گاهی)
askari, asgari نوعی انگور	tijd bazuan	همراه با حرص و طمع
asal غسل	vir	عجیب، شگفت؛ مصیبت
hadαvande'α عشایر	edαlad	عدالت
eʃva عشوه، کرشمه	mardʒu, mardʒi, adas	عَدَس
αteʃ medʒαz عصبانی مزاج، زودخشم	ezαb	عذاب، شکنجه؛ دشوار
	ezr, ozr	عذر
eʃnαfa, atsa, atisa, adisa عطسه		

dassi	عمداً، دستی	عطسهٔ دوم که بنابر عقیدهٔ عامه نتیجهٔ	
emr, omer, omr	عمر	عطسهٔ اول را که صبر است از بین	
kərgari	عملگی، کارگری	dʒaxd	می‌برد
amela	عمله، کارگر		عظیم، بزرگ
amu	عمو	azomat, kuh bələje kuh	
annəb	عناّب	dəl	عقاب، شاهین
	عنایت، لطف، همت	aqd koni, axd konun	عقدکنان
xajre sar, tavadʒdʒosar			عقربک، بیماری و زخمی دردناک در
avərez	عوارض	aqrabag	انگشت
	عورت، ناموس (اصطلاحاً به زن گفته	mərg	علامت، نشانه، مارک
urat	می‌شود)	vəʃ, alef, gijəh	علف، گیاه
əleʃ, avazi	عوض، جابه‌جایی اشتباهی		پایین آوردن علف چیده شده از کوه
avaz	عوض، پاداش نیک	kəh dʒir vari	
zamuna	عهد و دوره		علفی که با آن خانه سازند مانند گون
kofladmand	عیالوار	dʒezza	
ejd, ajd	عید	alə heda	علی‌حده، جداگانه
ejdi	عیدی	alil	علیل، بیمار
		amuma	عمامه

q



qurub, qoryb, qerub	غروب	qaz	غاز
qurubun	غروبها		خافلگیرانه هجوم بردن
qesl, qosl	غسل	xafd α kordan	
qaf	غش، بی هوشی	qodda, vedod	غده
qafi	غشی، مبتلا به بیماری صرع	qeza, qoza, qaza	غذا
qerib	غریب	fil	غذای کم نمک
	غلت، چرخش	pi/munda	غذای نیم خورده
qalt	خود		غذایی که با بلغور و گوشت در تنور
qol qol kordan	غل زدن، جوشیدن	kel α ji	پزند
qalla	غله	qor	غر
xasd, qaliz	غلیظ		غربال، سرنند
	غلیظ شدن در اثر جوشیدن در شیر و	qalv α l, qalb α l, sarand	
	مانند آن، به قوام آمدن شیر مایه	qorbati	غربتی، بی فرهنگ، کولی
dagerdijan	زده	qerqer, qorqor	غرغر
most, qam	غم و ناراحتی	feng fengi	غرغرو، تق تقو
qent/fa, qomt/fa	غنچه		غرق شدن، فرو شدن در آب
hamijat	غیرت، حمیت	qarq α vijan	

f



فرار دادن	fārsi	فارسی
ferār badājan, ferār bedāan	fāsele	فاصله
فرار کردن	var dā var	فاصله به فاصله
darfujan, darfijan, ferār kordan		فاصلهٔ میان کمر و ران و پشت لگن
فراموش کردن	kuhul	خاصره
jād vāfujan, jād āfijan	fāmil	فامیل
فراوان	fenar	فانوس
ferāvon, ferāvun, azāmat	fatte ferāvun	فت و فراوان
ferāvoni, ferāvuni	fudkubi	فتوکبجی
ferāham kordan, فراهم کردن،	fetila, peltak	فتیله
farham kordan	fāf, defmon	فحش
فرحزاد (ناحیه‌ای در قصران) *fareza		فحش دادن
فرد خوش قدمی که پس از تحویل سال با سینی هفت سین چیده شده، وارد خانه می‌شود و مژدهٔ آمدن سال نور را می‌دهد	fā/bad'an, defmon badāfjan, defmon badojan	
sale medʒ, xofqadam	fa:fa	فحشا
farde foʷ, fardā fu		فخر فروختن، فیس و افاده کردن
فرداشب	mona bakordan, mune bajtan	
ru	mona	فخر و مباحثات، فیس و افاده
فرزند، رود	forār, ferār	فرار

fesendʒun, fesendʒon	فسنجان	فرزند به وجود آوردن
feʃɑr	فشار	zendo zɑ kordan, jɑl pas engu'an
رودبار	فشم (ناحیه‌ای در	فرزند نامشروع به وجود آوردن
*peʃem, *peʃam	قصران)	mula bakordan
savɑd	فضای سرپوشیده	farsax (کنایه از جای دور)
مخزن	فضولات جمع شده در	فرسوده، از بین رفته
fura	مستراح	a ben baʃu, az bejn bu'erd
fezuli	فضولی	farʃ
feter, fetr	فطر (عید)	feriʃda
fatir	فطیر، نان بدون مایه ترش	farz
	فقیر، ندار	farmɑʃ
kambaqal, faqir, nedɑr, kasa xɑli		firmi, ferni
bene tʃeken	فک پایین، آروارهٔ پایین	فرو کردن چیزی در منفذ یا حفره‌ای
feker, fek	فکر	hezuan, furu kordan
felfel	فلفل	barutan, barfutan
felfel zartʃuba	فلفل زردچوبه	barud, barut
faleka	فلک (ابزار تنبیه)	foruz, furuz, pɑjin
fand	فن، روش	فرود، پایین
fenɑ	فنا، تلف	فرود آمده، آرام‌یافته
fendɑq	فندق	foruz ɑma, furuz ema
fannak	فندق	ferudgɑ, ferudgɑh
faxvɑra	فواره	
moqum	فوت و فن	*hamal, *farvardin, *parbardin
sardari	فوق، بالا، روی همه	dɑrdɑr
befahmessan, sar eftɑjan	فهمیدن	qija
fil	فیل	dɑrdɑr danɑjan
fin	فین	ferib
		fesqela
		فسقلی، کوچولو

q

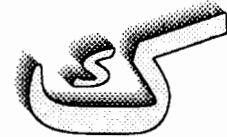


قاصدک، گل قاصد که باد آن را به هر جا	قاب، چهارگوش ساخته شده از چوب یا
qasedak برد	qab فلز که آینه یا عکس در آن گذارند
qazi قاضی	qabel قابل، درخور، مناسب، توانا
qater قاطر	qabelegi قابلگی
qaneh قانع	qabela قابله
*qɑ'em fa:r قائم شهر	qap زدن، ربودن ناگهانی چیزی از دست
qam kord, qam bokord قایم کرده	qab bazu'an کسی
qoba قبا	xuni قاتل
qobala قباله، سند املاک	قاتق، دوغ کره گرفته که در خیک ریزند تا
قبرستان	qateq سفت شود
maqberesdun, qabressun	maqelak, kafgal, قاچهای سیب
qabla, qebla قبله	balga خشک شده
qafun قپان	qatfaq, qatftfaq قاچاق
qahti قحطی	قارچ
qad قد	kamarguf, komagu/a, gobolak
qadqan قدغن	qazyaqi (نوعی سبزی صحرايي) ozma

naqlak, naqel	نقل	qadam	قدم
قصیل جو یا گندم سبز که به حیوان		qadam vegtan	قدم برداشتن
xasil	خورانند	qedim, qadim	قدیم
qetar, qotar	قطار، ردیف	قر، فرو رفته (بر اثر ضربه در ظرف)	
bingu'an	قطع کردن، انداختن	qer, qor	
قطعهٔ چرمی برای بستن روی ظرف		qer'an, qor'an	قرآن
salla	روغن و ماست و غیره	qarun	قران (واحد پول)
قطعه زمین کوچک، زمین سبزی‌کاری با		qober daʃdan	قرب داشتن، عزیز بودن
حصار بلند، تقسیم‌بندی یک زمین به		qereq, qoroq	قُرق
قطعات کوچک‌تر به شکل پلکان		qerqerak	قرقره
kard, kart		qermez	قرمز
sarkotik, tʃilak	قطعهٔ کوچک چوب	sodʒ, sedʒ, soʒ	قره‌قروت
qafas	قفس	qarje	قریه، ده
qel beda'an	قل دادن		قزقون، دیزی مسی قدیمی
قلاده، طوقی برای بستن به گردن		qazqon, qazqun	
qallada	حیوانات	*qazvin	قزوین
daqelag	قلقلک	qasam, qassam	قسم
qalam	قلم	dag	قسمت پیشین دهان، حلقهٔ لب
qalamessun	قلمستان	rasad bakordan	قسمت کردن
قلمه، شاخهٔ کوتاه از درخت یا گل که به			قسمتی از ساقهٔ گیاه که تخم
زمین نشانند تا ریشه کند		nara	می‌بندد
qalama, qalema, kelikak		qafang, xofgel	قشنگ
qolla, kalla	قله	qessab, qassab	قصاب
qaljūn, qejlūn	قلیان	qessabi, qassabi	قصابی
*qum	قم	amarat	قصر، کاخ، ساختمان خوب
qanari	قناری	hasdonak, aseni,	قصه، داستان،

	قهوه‌خانه	qand	قند
qavxena, qabxona, qabxena		qandαq	قنداغ
qahba'i, qahva'i	قهوه‌ای	qondαq	قنداق
dake puz, dagu puz	قیافه و چهره	qavαra	قواره
qejtʃi, qajtʃi	قیچی	qotʃ	قوچ
qejtun	قیطان	*qotʃʃak	قوچک (گردنه)
qif	قیف	qorbαqa	قورباغه
	قیف بزرگ مسی برای ریختن شیر و ماست و امثال آن در ظرف یا مشک دهن‌تنگ	qoz	قوز
kadu gal		quʃ	قوش، بازشکاری
qejmad	قیمت	qoti, qutu	قوٹی
qejma	قیمه	qovve	قوه، توان (مالی یا جسمی)
		qαhr, qahr	قهر
		qahba, qahva	قهوه

k



tasag, pijala	کاسهٔ مسی کوچک	kadu	کادو
kat/katfa	کاسه و قاشق	kar	کار
*kafun	کاشان	kardun	کاردان
baka/dan, beka/dan	کاشتن	kar کردن و در مقابل آن غذا خوردن و	
kafor	کافور	kerdo xordi	مزد نگرفتن
resa daraman	کافی شدن، بس آمدن	kar ko/da	کارکشته
ka	کاه	fahlegari, kargari	کارگری، فعلگی
ka gel	کاه گل		کاروانسرا
ka hu	کاهو	karemsera, karomsera	
aliq	کاه و علوفه، علیق	boro	کاری، فعال، برو
kappera	کبره	*kazerun	کازرون
kervid, kervit	کبریت	kasni	کاسنی، گیاهی دارویی
kuk, kavk	کبک	kasa	کاسه
kahu, kabut	کبود	کاسه توالت، شکاف درون کوه که	
kopah, kuba,	کپه، تل،	zaqa	گوسفند را در آن می خوابانند
kuppa	مقدار انبوهی از چیزی	کاسه شور، پارچه‌ای برای شستن	
ket	کت	kafor	ظرف

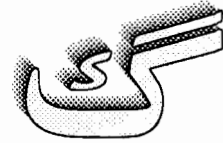
کُترک (اصطلاحی که در مورد درهم رفتن و گره خوردن موی سر گفته می‌شود)	kotab, ketab	کتاب
kolg, harag	kotag	کتک
kerm	bakkotenijan	کتک زدن
کرم، حشره خزنده، مجازاً رشک و حسد	jal	کت زنانه، نوعی نیم‌تنه زنانه
kerm baxord, کرم خورده و پوسیده	kesif	کثیف
kerm bazija, kerm baza,	val	کج
kermu		کجا
kerm susujak	kodze, kudza, kodza, kudzu, kedza	
*kermun	katfal	کچل، بی‌مو
*kermun fa	kaj banu	کدبانو
کرمک (نوعی بیماری)، کرم	kadxeda, katxeda	کدخدا
kermag	kadi, kadu	کدو
karah, kera		کرو کور (انتهای تراحمق و نادان)
کره	karu kur	
کره بچه اسب و الاغ و شتر	kerebat	کروات
کساد و بی‌رواق	kerje, keraja	کرایه
کسی که چشمهایش برآمده باشد	karvas	کرباس
gu tjejm, veqbazi	kal	کربلایی، در اصطلاح عامیانه گل
کسی که در مدارا کردن و محبت بی‌مورد با دیگران زیاده‌روی می‌کند	kerdar	کردار، رفتار
کسی که همراه گوسفند رود	*kordesdun, kordesdan	کردستان
laji, tfopon		کردن
کسی یا چیزی را روی زمین کشیدن و بردن	hakordan, kordan, hakerdan,	
کشاورزی	kerdan	
کشکار، کشتن	kersi	کرسی
کُشتن	karak	کَرَک (نام پرنده‌ای)
	kolg	کُترکی که در لحافدوزی به کار می‌رود

gelija nax, kalɑf	کلاف نخ	کشت و زرع	
kolɑfa	کلافه، سردرگم، ناراحت	keʃdu za:r, keʃdu kɑr	
kalɑn, kalun	کلان، بزرگ	komeʃ	کشش، رغبت
kalɑntar, kaluntar	کلانتر، بزرگ محل	kaʃgirag,	کشگرک، کلاغ
kulɑ, kelɑ, kolɑ	کلاه	keʃgerak	سیاه و سفید
benkol, benqad	کلاً، تماماً	keʃmeʃ	کشمش
kalume	کلمه	bakeʃijan	کشیدن
kelan, kalan	کلنگ	kaʃig	کشیک
kulu	کلوخ، تکه	kaf	کف
	کلوگان (روستایی در رودبار	tʃakke bazu'an	کف زدن
*kaligun	قصران)	kafdar	کفتار
kalla, sar	کله، سر	kofer	کفر، بی‌ایمانی، سخن ضد خدا و پیامبر
kalle dʒuʃ	کله جوش (نوعی غذا)	oresi, orsi, po ^w zar,	کفش
kili	کلید	paʃbezar, ko:ʃ, kabʃ,	
vag, vakak, qolva	کلیه، قلوه	tʃamuʃ, tʃameʃg	
kam	کم	orsi, urusi	کفش، کفش پاشنه‌دار
kam paʒa	کم‌اعتبار		کفش دوزک (نوعی حشره)
kam bonja, kam dʒossa	کم‌بنیه	maʃmɑk, maʃmɑn dʒunak	
	کم‌تاب (در نخ و امثال آن)، پارچه سست	kapal	کفل
val	بافته شده		کفک نان و غیره
	کم‌حوصله	sumak, kapak simag	
kam zarf, kam husela		kafen, kafan	کفن
matʃul	کم‌عقل	kel	کُل، همه
kam bɑr	کم‌میوه	kolɑs	کلاس
	کم و کسر، ناقص		کلاغ، غراب
kamo kers, kamu keser, kamu kasr		qerɑb, qorɑb, qolaq	

bakkotenijan,	کویدن	komɑɜɟdun	کماجدان، نوعی دیگ بی‌لبه
bakketenijan, bakofdan		komɑl	کمال، فهم، ادب، هنر
kuppun, kopon	کوپن	kamɑn, kamun	کمان، قوس
ketɑh, kotɑh, kol	کوتاه	kamar	کمر
pas qad	کوتاه قد	qejiʃ	کمربند، تسمه
kudɟ	کوچ	raʃma	کمربند پهن بافته شده از پشم
ketʃik, kuʃgak, kotʃik,	کوچک	kemak	کمک
koʃgak, koʃgag, kuʃkek		gal	کنار، نزدیک
kotʃiki	کوچکی	tʃamag	کنایه از آدم سمج
kutʃa, kitʃa	کوچه		کنایه از انسان موقر و متین، جایی که در
kut, omɑrat	کود	sangin	آن خوف آزار جن باشد
کود یا خاکی که با مشت پای صیفی‌کاری مانند کدو، خیار و سیب‌زمینی ریزند؛ کنایه از دو مشت آرد است که به عنوان مزد آسیاب کردن گندم برمی‌دارند		vez bakord	کنایه از آدم ترش‌رو و ناراحت
moʃdak		kondɟɑla	کنجاره، تقاله، نخاله
kur, aju	کور	kol	کُند (در مورد تیغ و چاقو و ...)
kurek	کورک	kandeku	کند و کاو
kur rɑh	کوره راه	bakenessan	کندن
koze, kuza, halak	کوزه		کندن گردوهای باقی‌ماندهٔ نوک شاخه‌ها
kofda, kufda	کوفته (نوعی غذا)	halo ^u ɟʒini, vele ^w zuna	
duʃgitan	کول کردن، به دوش گرفتن	gɑh	کندوی زنبور عسل
کوله‌ای برای بردن غذا و دیگر وسایل به		bakkani, bakenes	کنده، کنده شده
دژانتاچی	صحرا	konda	کندهٔ درخت، یکی از فنون کشتی
kuma	کومه	kengar, talijag	کنگر
kina	کونه، پیاز سبزیجات و گیاهان		کنه، کنایه از آدمی که مدام برگردد کسی
		kana	بچرخد

کیاسر (روستایی در رودبار	ku	کوه
*kejsar (قصران)	nesɑn	کوه پشت به آفتاب
kisa کیسه		کوهستان
کیسه‌ای از پوست گوسفند hambum	kuhessun, kuhɣɑn, kuhesdɑn	
کیسه‌ای بزرگ برای ریختن آرد و غیره	ku, ge, gu	کِه (حرف ربط)
ammun, hammun	kehna, kohna	کهنه
کیسه‌ای برای گذاشتن بار بر پشت	kahir	کھیر
تاٲا، دژواٲ	ki	کی، چه کسی
kelu, kilu کیلو	kijɑ	کیا، شریف، بزرگ

g



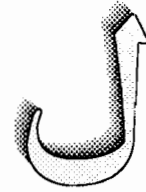
goraz	گراز، خوک نر	gaz	گاز
gerun, gorun, geron	گران	go ^w , gu, gœ ^w	گاو
gerunvaz, goronbaz	گران فروش	guαhen , dʒmdʒot	گاو آهن
goruni, geruni	گرانی		گاو ماده‌ای که نازاست
bαmeʃi, gorba	گره	qesser, qasser	
	گردباد	talisa	گاو ماده جوان
gulake bād, gerdenake bād		boqa, varzαb, varzo ^w	گاو نر
gerdsuz	گردسوز (نوعی چراغ)	duʃα	گاو یا گوسفند شیرده
gerdeʃ	گردش		چوپانی که فقط گله‌های گاو را به چرا
gerden	گردن	gœ ^w bartʃarun, gœ ^w gal,	می‌برد.
xeʃdi, galuband	گردنبند	gœ ^w galpα, gœ ^w gal tʃerun	
xeʃd	گردنبند چسبان	gαh	گاه، گاهی
lo ^w , lu, gerdan, gerdena	گردنه	gab	گپ، گفت‌وگو
aquz, dʒœ ^w z, dʒuz	گردو	gartʃ	گچ
	گردوهایی که به شخصی می‌دهند که در	gedα, gada, godα	گدا
	جمع آوری آنها کمک کرده است		گذاشتن
rinak, velo ^w zuna		darengu'an, danαjan, benengu'an	
	گردویی که پوست سبز آن کنده شده	mααʃ, gezarun	گذران زندگی، معاش
qeʃerti, qαtak	باشد		

gazenα	گزنه	گردویی که مغز آن به راحتی درنیاید،
gask	گس، اندکی تلخ مزه	گردوی بدون مغز kutʃ, badlaqz
guʃad, ferαx	گشاد، فراخ	گرد gerd
veʃα	گشاد (در دوخت و دوز)	گرد، پودر garda
gale guʃad	گشادتر از حد معمول	گرسنگی gosnegi, gesne'i, vaʃni
	گشایش کار، داشتن پول و امکانات	گرسنه gosna, veʃnα, vaʃnα
dase ruz, dasdobal vaɣedijan	گفتن	گرفتار حالت اسهال و استفراغ شدن
bagotan, butan	گفتن	adʒirabαla gerdijan, balαpαʒin,
gel	گیل	gidijan
gol	گل	bajtan
	گیلی که روی برف جهت آب شدن آن	گرفتن، برداشتن demαssijan
gelʃan, barʃxora	می‌ریزند	گرفتن (محکم)، چسبیدن hajtan
	گل زدن نان، باد کردن قسمتهایی از نان	گرفتن، خریدن verg, gorg
	هنگام پختن در تنور	گرگ *gorgon
gol bazijan, gol bazuan		گرگان garm
gol kalam	گل کلم	گرم
gole mohammadi	گل محمدی	گرمابدر (روستایی در رودبار
her	گل ولای	قصران) *garmudar, *garm ^u dar
lata	گلابی وحشی (نوعی)	گرمای زیاد که موجب گرم‌زدگی می‌شود
galujiz, galαviz	گلابیز	garmehra
kolpar, kulpar, kul, golpar	گلپر	گرمک garmak
geldun, goldun, goldon	گلدان	گرو geru
gelduzi, golduzi	گلدوزی	گرهٔ بزرگی شبیه به سرگز که در شاخهٔ
*galhanduak	گلدوک	درخت و امثال آن پدید آید gudurma
gal, xer	گلو، خیر	گروهی dʒamijati
gella, golla	گلوله	گریه berma, borma, girja
		گز (نوعی شیرینی)، واحد طول gaz

gukak, guk, gusɔla	گوساله	گلوله پنبه، مجازاً دانه درشت
	گوساله بالغ نر، کنایه از آدم اخمو و	lɔhək
kalu	بداخلاق	گلوله خمیر آماده شده جهت
	گوساله به زبان کودکان، کنایه از نادان و	navɔla
gulu gulu	نفهم	تغذیه چهارپایان، لقمه
gosand, gesand, gosen,	گوسفند	gala
gosend, gosband, gusand,		گلی، از جنس گل
gusband, gusan, gusvan		gelim, gilim
gosond, gosom		گناه
zel, zelək	گوسفند بی دنبه	gonɔ, gonɔh, genɔh
hɔleki	گوسفند تازه زاییده	mazlama
gosendər	گوسفنددار	taqsir kordan
furɔb	گوسفند قرمز رنگ	gombaz
sallɔx	گوسفند گُش	gangufd, miʃgɔk
	گوسفند ماده جوانی که هنوز باردار نشده	gandʒa
kɔvi	است	bagondʒejan
	گوسفند نر بین شش ماه تا یک	gandem, gannem
ʃɛʃək	سال	گندم (نوعی از آن)؛ گردگونه سفید رنگی
	گوسفندانی که در بهار برای چرا به جلگه	safidak
gusande raj	ری می آورند	gandomi
	گوسفندی که قابلیت زاییدن دارد	گندمی، به رنگ گندم
zɑjɪdʒ, zɑ'idʒ, xɔʃ zɑ		گندمی پوست
kor	گوسفند گوش بریده	gandom dujak, gandomi
laba guʃ	گوسفندی با گوشهای پهن	گندم مرغوب
	گوسفند یا بره برای قربانی کردن در پیش	gandom sefid
	پای کسی، گوسفندی که پیروند تا فربه	zarinak
guʃdi	شود و بعد قصابی کنند	hali
		گوجه سبز، گوجه قرمز
		tʃɔh mela, tʃɔla, ge'dɔl
		گودال
		gurxar
		گورخر
		gurkan
		گورکن

گیاهی ساقه بلند که به عنوان مصالح خانه	guf	گوش
به کار می‌رود		گوش تیز کردن، به دنبال کسب خبر بودن
گیاهی که با ساقهٔ آن سبد بافند	guf tij kordan, guf guf kordan	
sazu, sual		حشره‌ای را گویند که هنگام خواب وارد
گیاهی که به لباس انسان می‌چسبد،	qufquzak, guf xizak, guf	گوش شود
اصطلاحاً کسی که مدام دنبال انسان باشد	kar konak	
masenik, masenig	gufd	گوشت
گیاهی کوهی مانند گون که به عنوان هیزم	qerma, qorma	گوشت سرخ کرده
از آن استفاده می‌شد	gufvāra, guf bāra	گوشواره
گیاهی معطر که در ماست و دوغ		گوشه، طرف، بوتهٔ گیاه، بوتهٔ تیغ و
ریزند	gola	زرشک و مانند آن
kakuti	gufa	گوشه، کنج، طعنه و کنایه
tur, gidzak	gohon, gohen, gavan	گون
گیس	guαl	گونی بزرگ
gis	gahre, gāhra	گهواره
گیلاس	qijαq	گیاهی شبیه چمن، نوعی چمن
*gilun, *gilan		
گیلان		
گیوه		
giva		

L

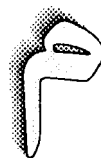


lɑjɑzrɑ	لم یزرع، زمین بایر	lɑdʒun	لاجون، ضعیف و کم‌بینه
lɑjeq	لایق	lɑri	لاری، نوعی مرغ و خروس درشت
lœʷfɑ, lu	لبه، لب	lɑs	لاس
lab be lab	لب به لب، لبریز، پر	dɑl, lɑʃxɔr	لاشخور، مرغ مردارخوار
lab tʃɑk, lœʷʃekɑri	لب شکری لباسی بافته از نمد برای چوپانان	lɑf	لاف زمین آبناک
passɑk, bassɑk, pasdɑg	لباسی شبیه به پالتو با کمر	nɑzɔk, lɑqɑr	لاغر
kɑmɑr tʃin	چین‌دار	fisi, fisen	لاف زن، فیس‌کننده
kolidʒɑ	لباسی کت مانند	xɑrlɑkɔʃd, lɑgɔʃd	لاک‌پشت
	لبه پشت بام یا هر چیزی که به عنوان مصالح (مثل گون) در لبه پشت بام قرار	lɑlɑ	لاله
lusi, loʷsi	می‌گیرد	lɑlɑ ɑbbɑsi	لاله عباسی
lɑpɑ, lɑpɑk	له	keli, lɑnɑ, lunɑ	لانه
lɑdʒvɑz, lɑdʒudʒ	لج‌باز	*lθniz	لانیز (روستایی در رودبار قصران)
lɑdʒvɑzi, lɑdʒbɑzi	لج‌بازی	lujɑk, lu'ɑk, lɑk	لاوک خمیر
her	لجن، لای	*lɑhidʒɑn	لاهیجان

laq	لق	لجن حوض، ته نشسته آب گل آلود،
loqma, laqma	لقمه	زمینی که از سنگریزه فراوان تشکیل یافته
lag	لک	لاست، لات
laklak	لک لک	لحاف
lagi, lu, laga	لگد	duadɜ, dijadɜ, dovadɜ, laħaɸ
laga par bedəjan	لگد انداختن	halsəgi, jedaqqa piɸ لحظه‌ای قبل
laga kordan	لگد کردن	loxd, luxd لخت
lagan	لگن	qatu qurat, orjon لخت و برهنه
fetamum, fetahmun, long	لنگ حمام	laxda لخته
	لنگ خاصره (حدود لنگ خاصره)	لذیذ، آنچه سریع خورده شود
xəsdgəh, kapal		xoɸ xor, xoɸ xorək
*lu'ason, *lavəsun	لواسان	dord لرد، آنچه از مایعات ته نشین شود
lu'əɸ, levəɸ	لواش	لرز (در اثر سرما)
levəɸag	لواشک	adɜiɸ, adɜeɸ, murmur
لور که از جوش دادن آب پنیر به دست		tan larze لرزش اندام
lur	می آید	leɸgar لشکر
lus	لوس، نازپرورده، بی نمک	latma لطمه، آسیب
لولو، موجودی خیالی برای ترساندن		لطمه دیدن، صدمه و خسارت دیدن
بچه، قاقالی لی، هر نوع خوردنی		lad baxordan
lulu	خوشمزه به زبان کودکان	لطمه و ضرر زدن
لوله‌ای از سفال برای راه آب که در زیر		latme bazuan, lat bazijan
gong	زمین به هم وصل کنند	laəb, laħəb لعاب
*levizun	لویزان	laħəbi لعابی
له شدن و گندیدن یک عضو		لفظی برای هدایت مرغان خانگی به
vəhelijan, vəħəlijan		dɜə dɜə لانه
behelijan	له و گندیده شدن	لفظی برای صداکردن مرغان خانگی
		dɜiɸ dɜiɸ

limu ferin	لیموشیرین	lahdʒa	لهجه
limuji	لیمویی	lilijun	لیلیم (نوعی گل)
		limu, lumu	لیمو

m



mahr	مار	amā, amāhan, emā, māha	ما
sijah mahr	مار سیاه بسیار خطرناک	mah	مات و مبهوت
margerit	مارگریت (نوعی گل)	matf	ماچ، بوسه
	مارمولک، چلیپاسه	nana, mār	مادر
dendon befmorak, marmolak			مادربزرگ
	مازندران	ga nana, mā dʒun, gatin nana,	
*māzdarun, *māzenderon		nandʒān, bibi	
mās	ماست	mār za	مادرزاد
māf, māfag, māfak	ماش	mār zāji	مادرزادی
māfin, sajjare	ماشین	zammārevin,	مادر زن سلام (رسمی)
māl	مال، دارایی، حیوان بارکش		که بنابراین چند روز پس از عروسی،
vefuni, māleuna	مال آنها		داماد به دیدن مادر زن
veni, mālu	مال او	mārzansalām	(می رود)
teni, māl to	مال تو	fi mār, mārjuar	مادر شوهر
	مال رو، محل عبور چارپایان	matfa	ماده چهارپایان
mālro	بارکش	mādijun	مادیان
ameni, māl mā	مال ما	mārza'i	مادرزاد

dodax	متوالی و پشت سر هم	demalenijan	مالیدن
damendar	متناوب و مرتب		مالیده
masela	مثل، حکایت، داستان	var, bemałni, ałi hałi	
maslan, maselan	مثلاً		مالیده شده (نظیر کره و ماست که روی
medʒal	مجال، فرصت	var	نان مالیده باشند)
madʒdʒani	مجانی	var ban	مالیده بودن
medʒarrad, modʒarrad	مجرد	bamunessan	ماندن
madʒru, kezal	مجروح	xugar	مأنوس، خوگر
medʒles, majles	مجلس، محفل	ma, mał	ماه
medʒma	مجمعه		ماهوت، پارچهٔ پشمی ضخیم و
mahram	محرم، همراز	maqud, maħut	ممتاز
dajma, dejm	محصول دیمی	małhi, małji	ماهی
xod ru	خودرو	maħuna	ماهیانه
mahag, maag	محک	małja	مایه، پول، هر نوع مخمر
azzad, qorsomohkam	محکم، شدید		مایه پنیر
mahkame	محکمهٔ طیب، مطب دکتر	małja panir, małje pandir	
maħal	محل		مایه زدن
	محل توقف گوسفند در کوه برای دوشیدن	małja bazijan, małje bazuan	
	شیر، اتاق خانه، خرگاه محل چراندن	mevarak, mobarag	مبارک
tferaga, jord gosen tjar,	گوسفندان	meter	متر
hajam tjar	محل چریدن حشم		متقلب
	محل ریختن برف	meteqalleb, moteqalleb	
varf endax, varf xara, barfendax		motekka	متکا، بالش
	محل چادر زدن در کوه برای نگهداری		متن قالی و پارچهٔ گلدار و نظایر اینها،
sartfador	گوسفندان	zemina	مجازاً اعتبار و موقعیت مناسب
mala, maħla	محلّه	metekabber	متکبر

miref	مردن دسته‌جمعی، مرگ و میر عام	bəl mala, qala bəla	محلّه بالا
merda, morda	مرده، جنازه		محلّی در کوه که گاوهای به چرابرده شده
	مرده خوری، اموال مرده را خوردن		شب را در آنجا حلقه‌وار به دور هم
morde xori, morda xori		gu fesunl	می‌خوابند
səman, səmun	مرز (برای باغ یا ملک)		محلّی با حصار چوبی برای نگهداری بره
morq miri	مرض مرغان	pal, kores	و گوسفند
kerq, kerk, morq	مرغ	rangbəz	مُحیل
	مرغی شکاری (ظاهراً مخفف قرقی است)	moxdesar	مختصر
qer			مخلوط آب و گچ برای تمیز کردن دیوارهای
marg	مرگ	fetak	سیاه و کثیف
mariz	مریض	daxmasa, daqmasa	مخمصه، گرفتاری
medʒəz	مزاج، خو، طبیعت	mud	مُد
mezar	مزار، آرامگاه		مدارا کردن و خوش‌رفتاری بی‌مورد با کسی
mezd	مزد	xofəmad bazuan	
zaminzija, mazrae	مزرعه	meddat	مدت
mezza	مزه		مَر، کرمک سفید رنگ که روی گوشت
medʒig, mudʒak	مژه	mar	رشد کند
mers	مس	*marəqa	مراغه
mesəfer	مسافر	merabbə, morabbə	مربا
mesəferad	مسافرت	merse	مرثیه
	مسافرخانه	meraxas	مرخص
mesəfer xona, mosəfer xona		ləf	مردار، کشته یا مردهٔ حیوانات
mesəferkəf, mosəferkəf	مسافرکش		مردن حیوانات حلال‌گوشت بدون ذبح شرعی
mesəvi	مساوی	harum bavijan, harum gedijan	
masul	مسئول		مَر دم
mas, masd	مست	mardum, mardem, mardom	
		mardun,	

dekun, dokun	مغازه، دکان	مستراح، جایی، مبال
kaseb	مغازه‌دار، کاسب	mosdarab, mesderab, dʒɑʒi, xalɑ,
qorrab	مغرور	mavɑl
	مغز، محتویات داخل گردو و فندق و	mesdʒed, matʃʃed
maqz	استخوان	mesgar
maqz davesdan	مغز بستن	mesalmun, mosalmon
	مغز گردوی سرخ شده در	miʃd, bɑm
moʃkofi	عسل	meʃdemɑl
mefd	مفت، رایگان	moʃdoloquna
mofd xor	مفت خور	ma:ʃal
	مُقَرَّآمدن، اعتراف کردن	مشکل پسند
moqor omu'an		moʃgel pasand, meʃgel pasand
moqarrerad	مقررات	meʃgel guʃɑ
mekɑʃɑd	مکافات	meʃgi
rubah vɑzi, najrang	مکر و فریب	*maʃad
	مکیدن	maziqa
mik bazuan mik bazu'an		metreb
mages, magas, magaz	مگس	mɑʃerad
mella	ملا (معلم مکتب)	mɑ:ʃi
malɑka	ملائکه	معالجه، دوا و درمان
mollɑdʒi	ملا باجی	mɑledʒɑ, devɑ darmun
melarza	ملازه	mɑvejn, mɑven
meltafed, moltafed	ملتفت، متوجه	me:tɑd, mohtɑd
meleh, asmak, malex	ملخ	mudʒez, modʒeza
kolɑ, kela	ملک کشت شده	betim, del
sar alom	ملک و باغی در دامنه کوه	vɑgota
		معروف، مشهور

murɔna, murjona	موریانه	men, mon, man	من
muz, mo ^w z	موز		منتظر لطف کسی بودن، چشم به راه
qetʃ	موزون، موازی، به اندازه	sus bakeʃijan	عنایت کسی بودن
gerza, muʃ	موش	ku:pɔja	منطقهٔ کوهستانی و روستایی
meaffaq, me'affaq	موفق	mandʒeniq	منجنیق
muqa	موقع	gong	منفذ آب
	موهای کله پاچهٔ گوسفند را روی آتش	manfad	منفعت
kez badɔjan	سوزاندن	nok, tek	منقار
majidʒ	مویز	manqal, huzak	منقل
tʃom, meh	مه	kalak	منقل گلی
mor, mehr	مهر		منگوله، صورت گلی که با نخ به چیزها
mizɔn	مهر (ماه)	mangola, golmɔla	می‌دوزند
mehrebun, mehrabon	مهربان		منگوله گوشهٔ روسری یا
mɔhrak, tila	مهره	gedʒig	روتاقچه‌ای
mahrja, mehrija	مهریه	mi, mu, gis	مو
ma:laka	مهلکه	kol, mo ^w	مو، رز
	مهمان‌نواز	mavɔdʒeb	مواجب، دستمزد
dar xana vaz, mehmun navaz		meter	موتور
	مهمانی بزرگ همگانی دادن		موج و لنگر آب و مایعات در داخل
ʃilon bakeʃijan		lampar	ظروف
	میانجی، واسطه		موجود بودن، یافت شدن
mundʒi, mijundʒi, mijɔndʒi		dakɔr ban, dar(e)kɔr buan	
mejjed	میت، مرده	melidʒa, mulutʃa	مورچه
mix tavila	میخ طویل		مورد توجه دیگران بودن، در چشم مردم
mejdungɔ'i, mejdun, mejdon	میدان		گیرایی داشتن، نیتی داشتن
miro ^w	میراب، مسئول آب در باغها	nazar dɔʃdan	

komef, mejl	چیزی	mir axor	میرآخور،
six	میل‌بافتنی	miz	میز
majmun	میمون، بوزینه، گل میمون	miʃ	میش
miva	میوه	mekrob	میکروب
nim ras	میوه نرسیده		میل، رغبت، کشش به سوی

n



نازیدن به کسی و از او سخن گفتن	nα ahl	نااهل، ناخلف
dambazejan, mona kordan		ناپدری، شوهر مادر
nα fokr	ناشکر، ناسپاس	nα pijari, fuarnana
*nαsrabad	ناصرآباد	kindari, kũn
nαf	ناف، میان و وسط هر چیزی	nαxin, nαxun, naxon
nαqela	ناقلا، زند، زرنگ	ناخنک زدن، با انگشت اندکی خوردنی
	ناکام شدن، ناخشنود شدن	nαxinag bazuan
nα fad gerdijan		برداشتن
nagota	ناگفته	ناراحت بودن، حسادت کردن
nαla, nαlef	نال و زاری	kin basutan
nomza, numza	نامزد	nα rāsdi
	ناموس، شرف و عصمت، زندهای وابسته	nαrendʒ
nαmus	به یک مرد	nαrendʒi
nun, non	نان	nαrengi
kamasl, nαnadʒib	نانجیب	نارون (روستایی در رودبار قصران)
nunvα, nonva	نانوا	*naron
	نانی پهن و کلفت که با روغن درکماجدان	nazek, nazeg, nazog
		نازک
		nazeg nαrendʒi
		نازک نارنجی، لوس

nesxa, nexsa	نسخه	komɑdʒ	پزند
nasl, poʃd	نسل		نانی که با قره‌قورت یا پاره‌ای از سبزیها
zɑdu rud	نسل و فرزندان		چون گزنه که لای آن گذارند
nasija	نسیه	kɑlunak	پزند
neʃɑ	نشا	nɑq	نای، گلو
neʃɑsda, niʃɑsda	نشاسته		نچار کلا (روستایی در رودبار
nagerdijani	نشدنی	*nedʒarkɑlɑ	قصران)
nafvenemɑ	نشو و نما	tɑ, nax	نخ
nosm, nesm	نصف	mɑg	نخستین شیر پس از زاییدن
nasijad	نصیحت		نخستین عیدی، عیدی اولین نفری که
na:ra, nɑrɑ	نعره		پس از تحویل سال وارد خانه
ɑr bakeʃijan	نعره کشیدن شیر و گاو	daslɑf	می‌شود
na:ʃ	نعش		نخود
nɑl	نعل	naxod, nexed, nɑxed, nɑxod,	
na:nɑ	نعناع	noxod	
	نفس تازه کردن، رفع خستگی کردن	nexetʃtʃi, nɑxedtʃi	نخودچی
sar nafas biman, nafas tʃɑq kordan		dʒɑr	ندا
dam baxordan		nedɑr	ندار و فقیر
nafas tangi	نفس تنگی، آسم	nexr, nexer, nerx	نرخ، قیمت
	نفس نفس	nardun	نردبان
henɑs henɑs, nafas nafas		nɑres	نرسیده (میوه)
	نفسهای تند بعد از کار و فعالیت، توان	narina	نرینه
henɑ		qɑq, lɑqɑr	نزار، لاغر
nefus, nofus	نفوس	var, vardi, palu	نزد (کسی)
nɑqera, nɑqra, neqɑrɑ	نقاره	tan	نزدیک، جفت
gol bɑqɑli	نقش خالهای سیاه و سفید	kelik, gol sagak	نسترن وحشی

me/ʒebi	نوعی آب نبات	naxfa	نقشه، طرح
αruʃa	نوعی حلوا مخلوط با شیر	dʒar, dʒer	نقض قول، چر
	نوعی بیماری چشمی، جوانه تازه درخت		نقوش و برجستگیهای دور ظرف نگهدار
naxunak			باشد (خدا، ائمه) ^۱
gαrs	نوعی پارچه مخصوص چارقند	xijara, badare, bedare	
tʃehra	نوعی قیچی بلند برای پشم چینی	nemαz, nomαz	نماز
qadak	نوعی کت قدیمی	nemαʒeʃ	نمایش
gehra	نوعی کنه	nemαʒeʃgα	نمایشگاه
nukar, noe ^w kar	نوکر	namag	نمک
no ^u keri, nukari	نوگری	namag pαdʒ, namagdun	نمکدان
nu kisa	نوکیسه	namur	نمناک،
jal	نوعی نیم تنه زنانه		دارای رطوبت، نمور
nava	نوه	nemud kordan	نمود کردن، حس کردن
ne, nα, nαke	نه		سختی امری
neh, noh	نه	nam nam	نم نم، کم کم
nαhαl	نهال	nomuna, nemuna	نمونه
kil	نهرگونه‌ای برای عبور گاواهن	nu, ne ^w	نو، جدید
ne:sad, no:sad,	نهد	sαzenda	نوازنده ساز
noh sad		zazatʃtʃi	نوازنده ساز در عروسی
nahang	نهنگ	navad	نود
nehib	نهیب، تکان شدید	nur, su	نور، روشنایی، سو
naj, nej, qoleh	نی	nozda, nuzda, nuzdah	نوزده
naj labak	نی لبک	banviʃdan	نوشتن
davαʒi	نیازمند دوا	neveʃda, banviʃd	نوشته
		*nuʃa:r, nuʃahr	نوشهر
		nu	نوع

۱. صیغه دعایی است. مثال: بجهام به سربازی رفت، خدا نگهدارش باشد.

pendeq, pendik	نیشگون	najrang bazijan	نیرنگ زدن
dohon dər	نیک سخن		نیرنگ باز
velarm	نیمگرم، ولرم	najrangbaxz, nejrangvaxz	
nimta	نیمه بدن، نیمی از بدنه هر چیزی	gir, qovvad, qovvat	نیرو، توان
nesme fu, nesvefo ^w	نیمه شب	najzar, nejzar	نیزار، نیستان
		najza, nejza	نیزه

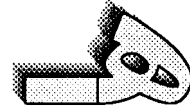
V , W



va:ʃi	وحشی	vɑdʒeb	واجب
varaɢ	ورق		واژگون کردن، انداختن (در اثر برخورد به
vezqɑɢ	وزغ	dim bedɑ'an	چیزی)
vazma	وزنه		واصف جان (روستایی در رودبار قصران)
raj, rej	وزنی برابر دوازده کیلو	*vɑsdʒun	
mon, mijon	وسط، بین	bɑfur	وافور
kamarkef	وسط راه		واقعه عظیم طبیعی مانند طوفان
vasila	وسیله	tasir, tasirɑn	...
	وسیله‌ای با چنگالهای بزرگ برای جدا	vɑgota	واگفته، مشهور، معروف
dʒim	کردن دانه گندم از گاه	vɑlak	والک، سبزی کوهی معروف
azɑl	وسیله‌ای برای شخم زدن زمین	vavɑ, vavɑh	ویا
	وسیله‌ای فلزی برای تراشیدن زیادی سم	vedʒɑ	وجب (واحد طول)
som terɑf	اسب و غیره	voʒdɑn	وجدان
	وسیله‌ای برای خرد کردن علف	vedʒud	وجود
dɑhra, dara			وجه نقدی که به عنوان هدیه به داماد در
	وسیله‌ای برای ایجاد شکاف در کوه،	daringanɑ	شب عروسی می‌پردازند
qalɑmaqɑb	وسیله سوراخ کردن کوه	va:ʃad	وحشت

vaxd	وقت	وسيله‌ای که گاو آن را می‌چرخاند تا گندم
	وقت، موقع، زمان نزدیک	و جواز پوسته‌شان جدا شوند tʃapar
sartʃam, vaxd		وسيلهٔ بازی (طناب یا سفره یا...) در
vaxdi	وقتی که	dorna بازی درنه کوکو
age nɑ	وگرنه، اگرنه	vasfijɑd وصفیات، شرح حال
kenɑra gerd,	ولگرد، آدم	pinak وصله، پینه
velgard	بی‌کاره و بی‌مصرف	vasijad وصیت
velenge vɑz	ولنگ و باز	vaz وضع
ve, vi, una	وی، او	vezu, vozu, vuzu وضو
vijɑr	ویار	bafɑ وفاء، ماندگاری

h



haʃd	هشت	hα	ها، عمل دمیدن به شیشه و آئینه
haʃdαd	هشتاد	hαr	هار
haʃsad	هشتصد	havang	هاون
hafɖ	هفت	hiʒda, heʒda	هجده
hafɖαd	هفتاد	sarvαdʒa, hadjun	هذیان
hafsad	هفتصد	zohrone	مربوط به ظهر
hafsad	هفتم، روز هفتم در گذشت		در مقابل صبحانه و عصرانه
hafdam	مرده		هرس، بریدن سر و شاخه زیادی درختان
hafda	هفته	haras	
hivda	هفده	hartα	هر دو تا
hivda	هلاک، سخت خسته، کشته و مرده کسی	harza	هرزه
helαg	بودن، علاقه زیاد به کسی داشتن	harkodumtʃun	هر کدامشان
helu, halu, hulu	هلو	abedα, herges	هرگز، هیچ وقت، ابداً
holokopter	هلیکوپتر، بالگرد	mu	هر یک از تارهای پشم
di, ham	هم		هر یک از دو نیمه سمت راست و چپ
hamsαg, hamin, al'αn	هم اکنون	loqmeza	درون دهان
tʃαʃni	همچشمی	hezar	هزار
hedī bazuan, ham bazijan	هم زدن	hasdag, hassag	هسته (میوه)

halα, hanuz	هنوز	hamuna	همان
hevα	هوا	hamundʒa	همان‌جا
havαr	هوار، بانگ بلند، آوار	*hamedun	همدان
	هوای تاریک و روشن، دو نفر که با هم		همدیگر
gorgo miʃ	دشمن‌اند	hamdija, hamdijar, hederα	
hutʃi	هوچی، شایعه‌ساز	hamrα	همراه
havasvαz	هوسباز	sar amsar,	همردیف، همسن و
	هو، نسبت دو زن یک مرد به همدیگر	sarmehαl	سال، سر و همسر
vesni, havu		hamsαda, hamsαde	همسایه
havidʒ	هویج	hama	همه
gazar	هویج زرد، زردک	hamiʃa, hamiʃag	همیشه
qerqeʃa	هیجان و اضطراب سخت	hamindʒa, hamindʒu	همین‌جا
hidʒ	هیج، اصلاً	hαmi	همین‌که
hiʃka, hiʃkas	هیج‌کس	hamenti	همین‌طور
hitʃʃi	هیچی	handuna	هندوانه
hima, hima haru	هیزم	henar, honar	هنر
		hangαma, hanguma	هنگامه، غوغا



j

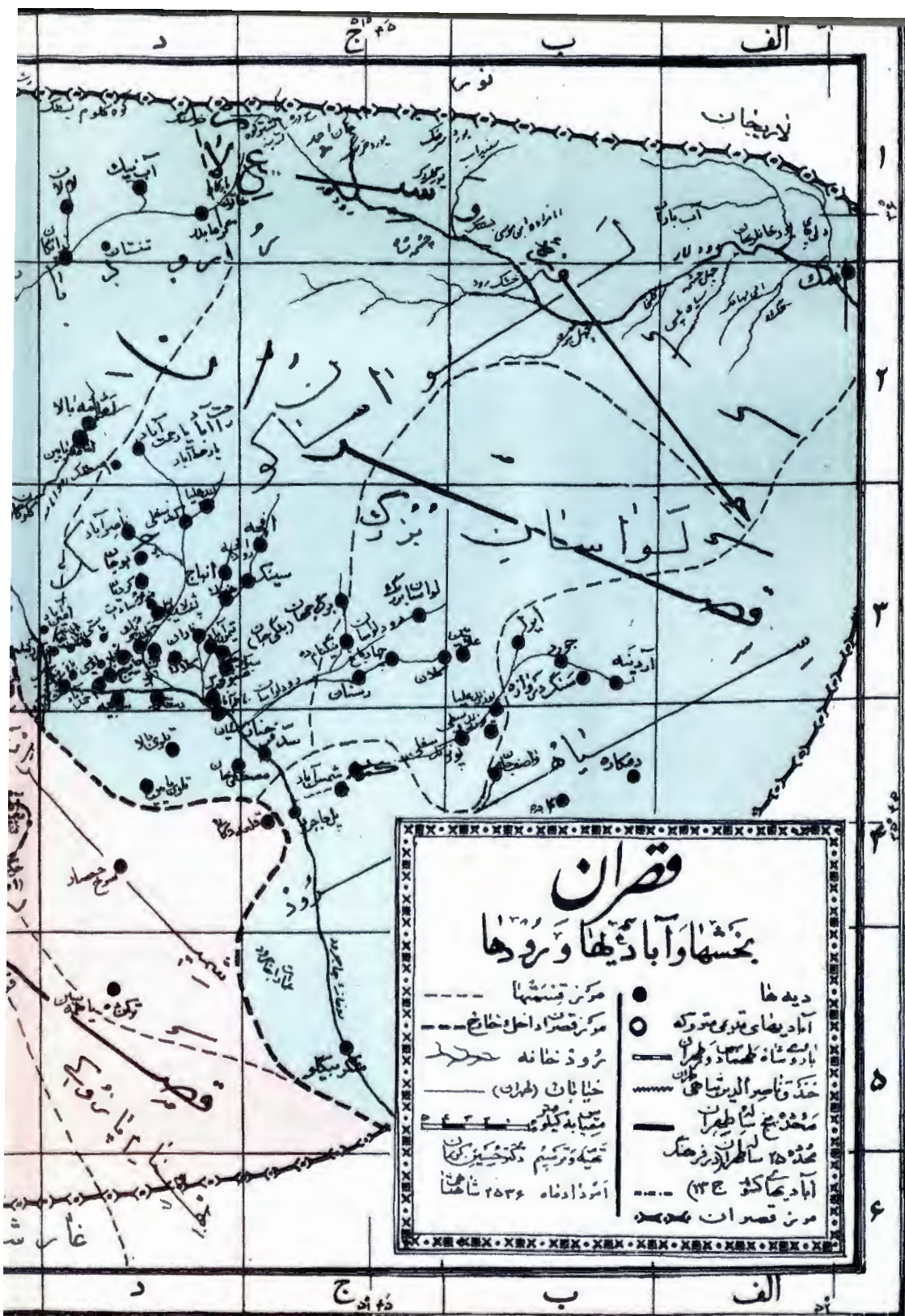
jeg gol	یک مدت
jella	یک لا
(راه باریکی که فقط یک نفر بتواند از آن عبور کند)	
jekkaradʒ, bərikak	
je das	یکدست، یک سری
jeddanda	یکدنده، لجوج
	یکدیگر را بغل کردن و بوسیدن
sarkafa giri, kaf bejtan	
jerrang	یکرنگ، صمیمی
jeg famba	یکشنبه
jegnevaxd	یکنواخت
jeki	یکی
jala	یله، رها
javɔfaki, xalvati	یواشکی، آهسته
jendʒa, jundʒa	یونجه
jajlaq, jellaq	ییلاق
jellaqi	ییلاقی

ی

jabu	یابو
jarəji	یارایی، توانایی
jazda	یازده
*jasudʒ	یاسوج
jaqi	یاغی، سرکش
jal	یال، موی گردن چهارپایان
jatim	یتیم
jax	یخ
jarqun	یرقان
*jazd	یزد
joqor	یُقر، درشت و ناموزون
jeg	یک
jegdʒaneba	یک جانبه
	یک خرده، یک ذره
je xeda, je xoda, jexde, je xurda	
jeddaq	یک دقیقه
jegdanda	یک دنده
rija	یک رده علف چیده شده
jerru	یک رو

کتابنامه

- ارانسکی، ای. م.، ۱۳۵۸، مقدمه فقه اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام.
- آل احمد، جلال، ۱۳۷۶، اورازان، چاپ سوم، تهران، انتشارات مجید.
- شکری، گیتی. ۱۳۷۴، گویش ساری (مازندرانی)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- صادقی، علی اشرف، ۱۳۴۹، «زبان فارسی و گونه‌های مختلف آن»، فرهنگ و زندگی.
- کریمان، حسین، ۱۳۵۶، قصران (کوهساران)، تهران، چاپخانه بهمن.
- کلباسی، ایران، ۱۳۷۶، گویش کلاردشت (رودبارک)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- *Martinet, André*، میلانیا، هرمز، ۱۳۸۰، مبانی زبان‌شناسی عمومی (ترجمه)، تهران، هرمس.
- *Martinet, André, 1970, Eléments de Linguistique générale, Paris, Colin.*



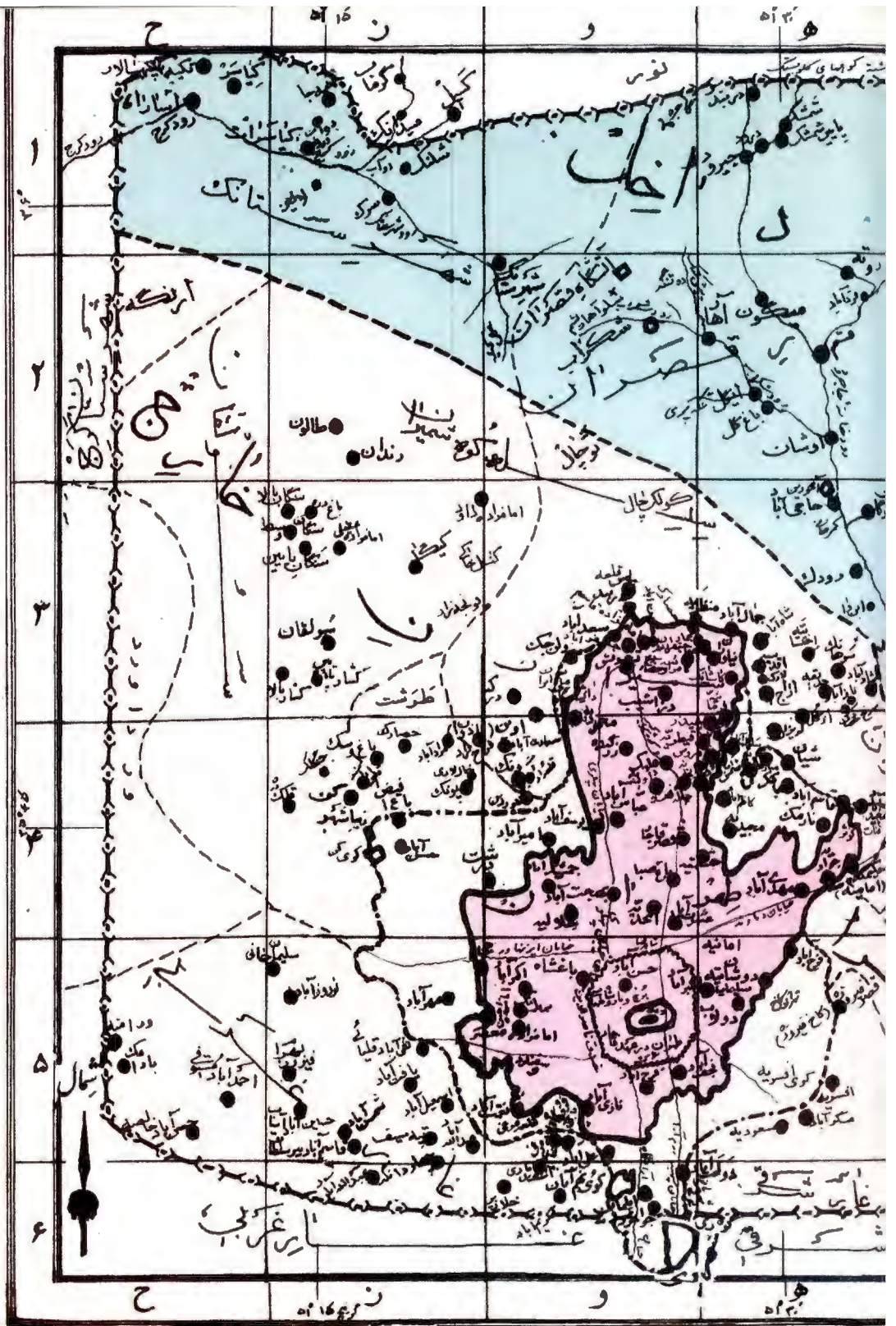
قصران

بخشها و آبادیها و رودها

- دیده ها
- آبادیهای قدیمی متروکه
- باروشاه طهماسب و همسران
- خندق ناصرالدین شاه قاجار
- محدوده بخش سابق طبرستان
- محدوده ۲۵ ساله اول در فرهنگ آبادیها (۱۳۰۶)
- مرکز تصدات
- مرکز قصبهها
- مرکز تصدات داخل و خارج
- رودخانه
- خیابان (طهران)
- متقیان به کیلومتر
- تخته و ترسیم
- آرزو ادناه ۱۳۰۶ شامتها

مطابق صفحه ۱۸۸ . در وطن این نگه بیشتر از همه های فرهنگ آبادیها یکسره ۱۳ و تخته خیزانی ارتش امیرکایی BT
 توضیح : طهران به رنگ بنفش سبز قصران خارج به رنگ سبز





۱۲۸۲ هجری قمری مملکت طبرای طبران افتخالی استغاده شده است . طهران : هران خارج : هران داخل :

مورنی دوشن وقران داخل به رنگه آبی است